کتاب کیهان

اوّلین برخورد

بقلم: ا. خواجه نوری

Fiction

اولین برخورد با



داور

در ورودی همین، اطاقی که ، فعلا دفتر مدیرکل تبلیغات است (درارك) و آنوقت دفتر داور وزیردادگستری بود، باز شد وپیشخدمت مودبی بمن گفت بفرمائید . موضوع ملاقات بنده ، جوان تازه ازفرنگ برگشته ، باداوریکه برروی خرابه‌های عدلیه کهنه ، دادگستری نو بنانهاده ، این بود که میخواستم جواز وکالت بگیرم . داور به‌سپهبد زاهدی گفته بود اگر رفیقت پروانه وکالت میخواهد بگوئید اول با خود من ملاقات‌کند تا ببینم چگونه آدمیست ، چون من متعصبم که ، دراین دستگاه نوبنیاد دادگستری اصلاح‌شده ما،آدم ناباب‌بهیچ‌عنوانی راه نیابد .

قلبم بشدت میطپید و هیجان شدیدی تمام وجودم را فراگرفته بود . چون میدانستم چگونگی سرنوشت من بسته به یك نه یا آری است ، که چند لحظه دیگر باید از دهان داور خارج شود.

بمحض ورود دیدم درصدرآن اطاق بزرگ مرد خوشقامت و موقر و خوشروئی ازپشت میز بلند شد ـ عجیب است ، وزیر عدلیه‌زمان رضاشاه ، آنچنان وزیری‌که قادراست عدلیه را واژگون کرده و یکی

دیگر بجای آن بسازد ، برای بنده ناچیزی که آمده‌ام یك پروانه تمنا کنم با تمام‌قد تواضع میکند و با گرمی یك دوست بمن دست میدهد . این چه‌جور آدمیست ؟

خلاصه پس‌از چند لحظه نشستن و نفس عمیق کشیدن حالم‌جا آمد و صدای گرم و ملایم و مهربان این مرد نوعدوست بکلی راحتم کرد . هنوز ده دقیقه نگذشته بودکه من خود را درمقابل برادر ارشد و حامی مقتدر ودلسوزی حس می‌کردم و سعی داشتم ، منهم بنوبت خود ، این مرد فوق‌العاده جذاب مقتدر (معذالك مودب) را بشناسم: اول متوجه شدم که چشمانش روشنی و جلای مخصوصی دارد ، یعنی بخلاف چشمان خواب‌آلود غالب رجال دیگر ما که «تسلیم محض‌بودن» ازآنها هویداست ، در چشمان داور یك شعله جوینده‌ای میدرخشیدکه معلوم میکرد نه‌تنها روحش « تسلیم محض » نیست بلکه بشدت در «طلب» است . نظیر این شور و شعله را درچشمان بعضی از رجال‌دیگر هم (که شرحشان بعد میآید) دیده‌ام ، ولی بااین تفاوت‌که در داور تبسمی نامرئی درچشم و گوشه لبش احساس میشد که ازخشونت و صلابت قدرت طلبیش میکاست . یعنی انسان احساس میکرد که داور قدرت را فقط بخاطر مسلط شدن برمردم دوست ندارد ، بلکه بیشتر برای این میخواهد که آنرا برای خیر همان مردم بکار برد . درقیافه و حرکاتش ابدا اثری ازکینه و انتقام ندیدم بلکه بعکس آشکار بود که قلبا به‌نوع آدم علاقه دارد ، و درواقع «آدم‌باز» است . باحتمال قوی رمز جاذبیت فوق‌العاده‌اش هم درهمین بود که دلش را شور و کار و محبت بطوری مملو کرده بود که دیگر هیچ‌جائی برای رخنه کینه و عناد وجود نداشت ـ بعدها بتجربه فهمیدم که هرکس دردلش محبت و

درسرش شورکار باشد جاذبیت مخصوصی پیدا میکند ، یعنی خلاصه «ممکن‌نیست صمیمانه دوست‌بداری ودوستت‌ندارند» داور باملاطفت ازمن پرسید برای چه میخواهی شغل‌وکالت عدلیه را پیشه‌کنی؟ بیدرنگ گفتم برای اینکه دفاع ازحق را خیلی دوست میدارم و ازآن لذت فراوان‌میبرم. بعلاوه‌تصور میکنم‌وکالت‌عدلیه‌یکنوع‌ورزش‌معنویست‌که انسانرا بهتر از هر تمرینی برای امور اجتماع آماده میکند . احساس کردم که مرا برای این شغل پسندید چون پس‌ازاینکه عینك خود را دوباره برداشت و گذاشت گفت منهم چندی وکیل عدلیه بودم و این شغل را هم خیلی دوست میداشتم ، وچون میل‌دارم شماهم درکارتان توفیق حاصل کنید اجازه دهید خلاصه تجربیات خود را در سه نکته برایتان بگویم (دراینجا دیگر ادب و نزاکت و لطفش مرا بکلی مسحور کرده بود ، بطوریکه باتمام حواس کلماتش را می‌بلعیدم و برصفحه‌جان خود منقوش میساختم).

نکته اول اینکه حتما مدتی با یکی از وکلای مجرب کارکنید (درآنموقع هنوز کارآموزی وکلای جدید اجباری نشده بود) چون هرقدرهم به‌تحصیلات و معلومات خود متکی باشید باز باید بدانیدکه درکار وکالت ریزه‌کاریهائی هست‌که جزباتجربه ممکن نیست بدست‌آید.

نکته دوم اینستکه یا وکالتی را نباید قبول کنید یا اگر قبول کردید بانهایت جدیت وعلاقه باید دنبال نمائید ، و ابدا فرق نگذارید بین کاریکه حق‌الوکاله‌اش صدتومان است‌یا صدهزارتومان. میخواهم بگویم همانطور که برای طبیب واقعی مریض فقیر و غنی فرق ندارد ، برای وکیل هم موکل کوچك وبزرگ نباید تفاوت داشته باشد .

نکته سوم اینکه تا می‌توانید دفاع کاریرا که بنظرتان حق نمی‌آید قبول نکنید ولواینکه حق‌الوکاله‌اش کلان باشد. چون دستگاه عظیم دادگستری را وکلا و قضات باهم تشکیل میدهند، وهردو ازیك فامیلند، و هردو برای یك وظیفه باید بکوشند که آن وظیفه احقاق حق وجلوگیری ازتعدیست. حالا اگر یك وکیلی هوش و علم و تدبیر وبیان خود را در اختیار پیش بردن ناحق بگذارد هم خلاف عدالت است و هم، برای شما که تازه کارید خلاف مصلحت. زیرا قبول کار ناحق درابتدای وکالت موجب میشود که اگر پیش ببرید قضات بشما بیعقیده میشوند و اگر پیش نبرید نزد موکلین اعتبارتان کم میشود وآنوقت پس‌ازدوسه‌شکست چنان اعتماد بنفس و اعتبارتان متزلزل میگردد که ترمیم آن بسالها میسر نمیشود ...

من ازپند داور باتعصبی شبیه به‌تعصب مذهبی پیروی کردم و بیش‌از هرگنجی سود معنوی و مادی بردم ...

بعدهاکه داور را بهتر و بیشتر شناختم روز بروز اعتقادم راجع به‌نیروی خلاقه‌فکر و نوعدوستی او راسخ‌تر شد، و صفات‌عالی‌رهبری و مدیریت را بقدری در او کامل یافتم که دراین دوره قحط‌الرجال هیچ ضایعه‌ای را بیش از فوت او برای مردم ایران اسفناك و غیرقابل جبران ندیده و نمی‌بینم.

شعله عشق و ایمان داوربطوری قوی والهام‌بخش بودکه هرکس درشعاعش قرار میگرفت گرمی و اعتماد و امید نیرومندی دردلش بوجود می‌آمد که هم برای خودش بسیار خلاق و مفید بود و هم برای جامعه.

اولین برخورد با



تقی زاده

آنشب قرار بود چهارده کاندیدای نخستین دوره مجلس نو بنیاد سنا مرا که پانزدهمی بودم سرافراز کنند ـ چون لازم بود ما متحدین دور هم جمع شویم، تا هم بهتر با یکدیگر تفاهم پیدا کنیم، وهم متفقا در مبارزه انتخاباتی فعالیت نمائیم ـ در آن جلسه طولانی (که تاکمی بعداز نیمه شب ادامه پیدا کرد) برای بنده فرصت بسیار مناسبی بود که شوق دیرین خودرا ارضاء کنم، یعنی مهم‌ترین بانی مشروطیت را از نزدیك بشناسم.

سید حسن تقی‌زاده درست سر موعد آمد، بطوریکه غیر از حکیم‌الملك ونجم‌الملك، که برحسب عادت، چند دقیقه زودتر از وقت رسیده بودند، کسی درسالن نبود. درهمان وهله‌اول ـ غیراز وقت شناسی دقیق که خود حاکی ازادب ونزاکت است ـ چیزیکه در تقی‌زاده خیلی توجهم‌را جلب کرد شیوه بیانش بود: این لحن ملایم، وآهنگ زیر، وعبارات فوق‌العاده متواضع، وبخصوص تحمل‌متینی‌که در شنیدن عقاید مخالف داشت، ابدا شبیه تقی‌زاده‌ای که من در ذهن خود مجسم کرده بودم نبود. راستش اینستکه من واژگون کننده رژیم استبدادی محمدعلیشاه را، که حتی در مقابل توپ لیاخوف هم

حاضر به‌تسلیم نبود ، شخصی بکلی غیراز مهمان نرم وملایم وپرظرافت آنشبم تصور میکردم . باکمال تعجب ولذت می‌دیدم‌که این لیدرانجمن ایالتی آذربایجان (انجمن تاریخی که مسئولیت تغییر رژیم را بوکالت از طرف تمام ایالات ایران بعهده گرفت) یك‌کلام تند وملال‌آور از زبانش نمی‌پرد . بلکه بعکس در جهت مخالفش مبالغه میکند : بله‌بله های مسالمت آمیز زیادی که قبل وبعد هریك از جملاتش می‌آورد شاید برای اینست‌که میداند ما ایرانیان‌چقدر نسبت به‌اثرات زمخت « نه » حساسیت داریم - شاید میداند برای ما ،که از آغاز کودکی ، در مراحل مختلف زندگی ، همیشه« نه »زیاد شنیده‌ایم ، چقدر این کلمه تلخ خاطرات دردناك در شعور باطن ما بیدار میکند ، ومثل خروس جنگی تمام وجود مارا مستعد مقاومت و مبارزه میسازد - مگر نه‌اینست که غالباً خشم وعناد ازبرخورد به «مانع» ایجاد میشود؟ پس لابد تقی‌زادهٔ دنیا دیده وآدم‌شناس بخوبی فهمیده است که صدها مانعی که هرروز در هرقدم سرراه هریك از ما سبز میشود چنان خشم متراکم ومکتومی در دلمان انبار مینماید که مثل چلیك باروت ، منتظر کبریتی است تا منفجر شود ، واین‌کبریت خطرناك همان کلمه «نه» است . پس احتیاطاً هرچه بیشتر «بله بله» در محاوره بیاوریم از خطرات «نه ، نه» های آتش زای طرف مقابل بیشتر مصون میمانیم وکمتر دلها را آزرده میسازیم ....

نکته دیگری که آنشب موجب تعجبم شد این بود که دیدم تقی‌زاده بخلاف غالب دوستان مسنّم هنوز میدان بسیار وسیعی برای توجه علائق خود دارد ، ومطالب مورد توجه و علاقه‌اش ابدا محدود نیست : راجع بطرز پختن قورمه سبزی ومقایسه‌آن‌باغذاهای اسلامبولی

همانطور بانشاط وتوجه وانصاف صحبت میکند که راجع بمقایسه بین رژیم جمهوری فرانسه و امریکا . وبخصوص جالب اینست که ، مثل جوان نوآموزی ، راجع بهرچه نداند صادقانه سئوال میکند و وقتی جواب صحیح میشنود قیافه‌اش ، مثل قیافه محصل جوانی که تازه کشفی کرده باشد ، منبسط و روشن میشود و گل ازگلش میشکفد . بنظرم آمد که این مرد فوق‌العاده در عمرش هرگز فرصت کسل شدن نداشته است . چون فهرست چیزهائی که میتوانند علاقه وکنجکاویش‌را برانگیزد زیادند ، ودر واقع توجهش هرگز بیکار نیست تا بتواند کسل شود .

یکی دیگر از خصوصیات برجسته تقی‌زاده که آنشب نظرم را گرفت حافظه غیرعادی اوبود که بخصوص‌بنده، باتوجه به‌فراموشکاری مفتضح خودم ، حافظه اورا شبیه شعبده‌بازی میدیدم . آنشب تقی‌زاده سردماغ بود وبه تنهائی بیش از نصف تمام حاضرین حرف زد ، چون برای هر موضوعی که مخالف عقیده‌اش بود - بدون اینکه « نه » بگوید یا عقیده طرف را تخطئه کند - مثلی ازتجربیات عینی خودش میآورد ، ودر هرمورد نام تمام اشخاصی که با موضوع مرتبط یاازآن مطلع بودند میبرد ، وگاهی خصوصیات پدر ومادرشان را نیز با تاریخ تولد و فوتشان اضافه مینمود . بیاناتش ، گرچه گاهی حشو و زوائد زیاد داشت ، ولی همیشه آموزنده و غالباً لطیفه‌دار بود . بطوری که بدون احتجاج باطرف ، هم مقصودش را باشاهد زنده‌ای اثبات میکرد ، وهم همه را با لطیفه‌های بسیار حکمت آمیز و ظریفی میخنداند تا باینطریق درد حریف مغلوب بالطف و نشاط خنده توام گردد وآزرده نشود .

همانشب فهمیدم که‌حشو وزوائد غیرلازم بیانات بسیار ارزنده وسودمندش ناشی از میل پرحرفی نیست . بلکه دراثر وسواسی است که در دقت دارد ، واین مسئله ، بعداً کـه افتخار همکاریش را در سنا بیدا کـردم ، مکـرر بر من ثابت شد . مثلا روزی که اتفاقاً (خاطرم نیست بچه مناسبت) نایب رئیس جلسه‌را اداره میکرد ، تقی‌زاده (رئیس سنا) صندلی پهلوی مرا انتخاب کرد ـ از قضا لایحه‌ای مطرح بود که من نطق مفصلی برعلیه دولت داشتم . پس از اتمام نطق وقتی پهلویش ، نشستم گفتم امیدوارم بیانات بنده مخالف عقیده شما نبوده باشد واگر هست ارشادم فرمائید . دیدم تقی‌زاده بایك حیای دلپذیری چندین مرتبه دست برد بجیب بغلش وباز تردید کرد وچیزی بیرون نیاورد . بالاخره با عباراتی ، که از حیا غیر فصیح وبریـده بریده شده‌بود ، تمجـید زیادی‌کرد و گفت «ولی یك مطلب است .. که خیلی .. خیلی ... نمیدانم چطور عرض کنم ... عرض کنم ... دلم میخواست شما نمیگفتید تااین نطق جامع وسودمندتان ... دیگر هیچ نقص نداشته باشد وراجع باین موضوع یادداشتی هم برایتان نوشته‌ام که نمیدانم بدهم یا ندهم ...» باصرار من یادداشت را باتردید از جیب بغلش درآورد . دیدم تقی‌زاده با خط خیلی روشن وخوانا وخیلی بدش (که هنوز هم شبیه خط کودکانست) پس‌از تمجیدهای ظریفی نوشته است ایکاش شما در بیانتان کلمه «ابهت» را «ابهت» نمیگفتید و تشدید را بجای اینکـه روی ه بگذارید روی ب میگذاشتید »

بعد بالطف خاصی گفت من خودم میدانم که دربعضی چیزها دقتم بدرجه وسواس میرسد ، ولی‌برای‌اینکه بدانید ازمنهم وسواسی‌تر هست باید مثلی از دوست مرحومم محمد قزوینی بگویم وآن اینست‌که

آن مرحوم روزی بمن میگفت اگر دوست عزیزی را سالها ندیده باشم واو مرا بخورش اسفناج که بیاندازه دوست میدارم دعوت کند ، ودر نامه‌اش اسفناج را «اصفناج» بنویسد ، هم دعوتش را حتماً رد میکنم وهم احتمال دارد بکلی بااو قطع رابطه نمایم ...

خلاصه استنباط آنشب من از تقی‌زاده این بود که با سایر حضار ازهر حیث تفاوت بسیار و مقامی والاتر دارد ، واگر مادسته جمعی در انتخابات سنا پیش ببریم ، (چنانکه بردیم) پیر پیران قوم حقا باید تقی‌زاده باشد . زیرا محققاً ریاست او احترام و عظمت وقدرت خاصی بمجلس شیوخ خواهد داد - چنانکه داد ودیدید ...

جای نهایت تأسف است که پس‌از قرعه‌کشی ، بااینکه تقریبا باتفاق آراء باز بریاست انتخاب شد ، بانهایت جدیت ازقبول مسئولیت سرباز زد ، ودر مقابل اصرار گستاخانه بنده وديگران متعذر به‌کسالت مزاج گردید ، ودم فروبست ....

«ما مریدان رو بسوی کعبه چون آریم چون »
« رو بسوی خانه خمار دارد پیر ما »

اولین برخورد با



سپهبد زاهدی

اواسط ماه دوم بهار بود ، و جنگل ونسن (حومه‌پاریس) بحد اعلای زیبائی خود میرسید ، و بنده سرلشکر شقاقی مرحوم و سرتیپ شهاب شهید را با خانمهایشان برای نهار ، به‌پانسیونم که درکنار جنگل بود ، دعوت کرده بودم ..

درانتظار مهمانها ، روی صندلی ایوانی ، که تقریبا هم‌سطح باغ بود ، نشسته بودم و ازخلال میله‌های آهنی نرده به‌آرامش پرعظمت جنگل باشکوه ونسن مینگریستم . ازقرار معلوم بطوری محو جمال جنگلی که مشاطه‌های خوش‌ذوق پاریس آراسته بودند ، گردیده بودم که متوجه صدای اتوموبیل ومهمانان نشدم. یك‌مرتبه در پشت سرم ازسالون صدای ناآشنائی بگوشم رسید که نیمی بفارسی نیمی بفرانسه، مزاحاً میگوید : «شاعر احساساتی را نگاه کن ».

از جا جستم و استقبال کردم و خوشامد گفتم . گوینده آن لطیفه جوان خوش‌لباسی بود ریش وسبیل تراشیده ، باریك اندام ، بلندقد و خیلی خونگرم و (درآنتاریخ) زودآشنا . هنوز سرتیپ شهاب نام شخص ناشناس را کاملا معرفی نکرده بود که خودش باگرمی و

ملاطفت مطبوعی بمن دست‌داد و گفت : « بنده زاهدی .. طفیلی این آقایان ...» .

فرمانده لشکر شمال را ، وقتی دوسال قبل از راه روسیه باروپا میآمدم ، دررشت‌غیابا میشناختم. مردم‌رشت میگفتند سرتیپ‌بصیردیوان سرداریست قوی وقلدر - متجدد (چون اول کسی بود که در رشت کلوب مخلوط ایجاد کرده بود) - بی‌پروا و شجاع (چون تقریبا تمام درجاتش را درجنگ گرفته و چندین گلوله خورده) - بسیار مترقی و دراین‌راه بی‌باك (چون باوجود نفوذ و تعصب بعضی ملانماهای‌مصلحتی، زاهدی زاهدنماها را سرجای خود نشانید و حتی یکی‌از آنها را بچوب بست) - متهور و اهل ریسك و دل‌بدریازن (چون درحوالی مرزان‌آباد با چهارصد نفر بجنگ پنجهزار بالشویك پرداخت و معجزه‌آسا آنها را تارومار ساخت) ... - تمام این مطالب و اوصاف ، ازشنیدن نام زاهدی درخاطرم بیدارشد : سرتیپ بصیردیوان ، آنچنان فرمانده سوگلی که من اوصاف عجیبش را شنیده بودم کجا ، و مهمان شیك و متواضعی که بیدعوت بمنزل من ناچیز آمده و خود را « زاهدی طفیلی آقایان » میخواند کجا !!!

نشستیم و گلوئی ترکردیم و از هردری سخن راندیم .- بین بیان محجوب و ملایم شهاب ، و کلمات سنگین و فاصله‌دار شقاقی با صحبت سیال و سریع زاهدی‌تفاوت بسیار بود . مثل اینکه زاهدی مطمئن بود آنچه میگوید خلاف ندارد . بهمین جهت هم دربیاناتش ابدا اثری از اصطلاحات تردیدآمیز از قبیل « بعقیده من .... بنظر من ... تصور میکنم و امثال آن» وجود نداشت یعنی رویهمرفته از روش کلی

صحبتش بخوبی معلوم بود که ذهنش دچار سرگردانی وتفحص های نظری عشاق کتاب نیست و معتقداتی مستقیم و ساده دارد ـ در ضمن صحبت تصادفا چشمش به‌تخته‌نردیکه کنار سالن بود افتاد و ازمن پرسید تخته‌بازی میکنید ؟ گفتم کمی بلدم . زاهدی بی‌تامل برخاست و بدون اینکه ازمن بپرسد آیا میل بازی دارم یا نه ـ مثل اینکه مطمئن بود من مایلم ـ تخته را پیش کشید ، و روبدیگران گفت بگذارید تا وقتی‌نهار میآورند من این صاحبخانه را «له» کنم .

من فهمیدم که قصدش ازبازی بامن بیشتر اظهار لطف است ، وبااینکه از رفتارم‌کاملا پیدا بود که ازآمدنش بسیار خوشحالم، معذلك میخواست بازهم بیدعوت آمدن خود را با لطف اضافی جبران کند .

تخته‌بازیش متهورانه و ریسکی بود . بازیهای‌غلطزیادمیکرد، و معلوم بود که میخواست به‌نیروی تهور برشانس و حساب احتمالات هم غلبه کند . بنظرم آمد که میل اتکاء به‌تهور و اراده شخص خودش بقدری دراو شدت دارد که هروقت بازی غلطی برخلاف موازین تخته میکرد و اتفاقا بسودش تمام میشد از خوشحالی خنده‌ای بلند سرمی‌داد ولطیفه خنده‌داری درمغلوبیت من میسرود . پیدا بود از هرفتحی که درنتیجه نیروی تهور و اراده شخص خودش باشد خیلی لذت میبرد ـ ولو این‌پیروزی درتخته نرد و برعلیه افتاده‌ای مثل من باشد ...

سرمیز نهار ، بعداز سوپ واردور ، تیمسار ماکه جوانترین و پرشورترین سرتیپ آرتش نوبنیاد ایران بود ، نگاه خریداری به‌سینه سفید ومواج زولما (پیشخدمت‌جوان وموبورخانه)انداخت وبا ادب

و فریبندگی خاصی ازاو خواهش کرد ظرف خوراك را همانطور روی میز بگذارد تا بشیوه ایرانی ، خودمان بکشیم . و همینکه زولما روی میز خم شد و دکولتهٔ اشتهاآورش نمایان‌تر گردید ، سرتیپ چشمکی‌زد، سرش را بایك حیای دروغی پائین انداخت و بدومعنی گفت «واقعاً غذاهای اینجا خیلی ماکول بنظر میآید !»

این راگفت وشروع کردبغذاکشیدن برای‌همه . ازقیافه‌اش پیدا بودکه از خوراندن بدیگران و سرپرستی دوستان لذتی فراوان میبرد (این عادت مهرآمیز هنوزهم در او باقی مانده و غالبا سرغذا اصرار دارد برای مهمانانش غذا بکشد).

درحین صرف قهوه ، خانم سرلشکر شقاقی که نقاش هنرمند و پرصفائیست ، با کلماتی پراز التهاب وشوق ، بترجمه زیبائیهای خاص آن جنگل پرداخت . سرتیپ زاهدی فرصتش نداد و بالحنی جدی و عباراتی سیال ، که تعصب وطنخواهی ازآن هویدا بود ، از سرسبزی رشت و مازندران و ایام فرماندهی خود ، وبولواری که در رشت ساخته، و راه‌کناره‌ای که بازکرده ، وکارهائی که میشود درآتیه کرد و آنجا را رشك فرنك نموده صحبت میکرد . من ازشور و شعله‌ای که دربیانش بود خیلی لذت میبردم . مثل این بود که هیچگونه محدودیتی درمقابل اراده بشری خود نمیدید . کارها را سهل میگرفت ، نقشه‌ها را سهل‌ـ الحصول میپنداشت ، خریت و بیعرضگی دیگران را تحقیر و تخطئه میکرد ، خلاصه بنظرم آمد که سوکسه‌های فراوان و مداومی که در رزم و بزم نصیبش شده چنان اعتماد بنفس مبالغه‌آمیزی درباطنش بوجود آورده است که انجام هرکاری را سهل میگیرد ، و از بعهده‌گرفتن

هرگونه مسئولیت هیچ هراسی ندارد ـ لازم بگفتن نیست که سازندگان بزرگ دنیا غالبا ازهمین قماش بی‌باك بیرون آمده‌اند ـ ولی ضمنا درطی این بحث طولانی فهمیدم که زاهدی از راهنمائی هیچ خوشش نمیآید، مگراینکه بصورت خواهش باشد . و این مطلب بعدها کاملا برایم روشن‌تر گردید، یعنی فهمیدم زاهدی همانقدر که درمقابل خواهش دوستانش باگذشت است و سخاوت طبع ازخود نشان میدهد، همانقدر هم درمقابل راهنمائی و نصیحت و ملامت ، مقاوم و سخت و خروس جنگی میگردد، دلیل میتراشد ، منطق‌سازی میکند ، و اگر طرف کوتاه نیامد ، کار بدعوا میکشد .

من چون این مطلب را درهمان جلسه اول درطبیعت سخی و سخت او خواندم ، درطی تمام این سی‌وچند سال دوستی (که برایم بسیار مفید وگرانبها بود) کوچکترین رنجشی بینمان حاصل نشده . حتی در زمان زمامداریش ـ باوجود سوابق و محرمیت زیاد ـ معذلك فقط سه مرتبه بیشتر مصلحت‌بینی نکردم : یکی راجع بافتتاح مجلس تعطیل‌شده سنا بود ، که چون بصورت خواهش گفته بودم ، علیرغم تمام مشکلات بامردانگی قابل‌تمجیدی پذیرفت ، و دوموضوع دیگر، که چون‌بصورت راهنمائی و مصلحت‌بینی بود ابدا زیربار نرفت، نرفت ، نرفت، تارفت...

اولین برخورد با

مشکل زناشوئی

دوست گرامی جناب آقای دکتر مصباح زاده

بدون تردید این موضوعی که طرح کرده‌اید از مهمترین مسائل اجتماعی جامعه امروزی ما بشمار میرود. زیرا اولا باید اقرار کرد که دراین دوره - این دوره‌ای که سنت های قدیم دربرخورد با تحولات ضروری دنیای جدید تضاد های دردناکی ایجاد کرده - اکثریت زوج های متجدد ما ناراضی ودر عذابند. وثانیاً مسلم است که اگر، اکثریت خانواده های یك جامعه، در زندگانی خصوصی خود خوشبخت وراضی نباشند، طبعا سموم درد درونی خود را به‌تمام امور جامعه سرایت میدهند، ومحیطی چنان نا سالم و متشنج بوجود می‌آورند که نطفه هیچگونه سعادتی درآن فرصت پرورش نمی‌یابد.

جواب این سؤال که طرح کرده‌اید بدو قسم میشود داد. یکی اینکه بطور کلی گفته شود زن وشوهر باید با مروت ودلسوز یکدیگر وبا محبت وباگذشت وغیره وغیره باشند - یعنی ماهم عبارات قالبی که از دو سه هزار سال پیش تاکنون تکرار شده واثر زیادی نبخشیده، باز تکرار کنیم. قسم دیگر اینست‌که بادقت بگردیم وعوامل ناسازگاری

وناخوشبختی ودر واقع آفت های سعادت خانوادگی جامعه امروز را مشخص سازیم ، وراه دفع ضرر آنهارا بیابیم ، ودستورات عملی برای آن تهیه کنیم .

اجازه بفرمائید ما دراین بحث طریق دوم را پیش بگیریم ، وبطور قرار دادی عوامل ناخوشبختی زن وشوهر را بچهار دسته تقسیم کنیم تا بلکه از حرفهای کلی ومغشوش گفتن احتراز جوئیم :

۱ ـ عوامل خلقی ـ ۲ ـ عوامل جسمی وجنسی ۳ ـ عوامل مالی ٤ ـ عوامل قانونی وسنتی .

۱ ـ عوامل خلقی

همه میدانند که در روابط انسانها بایکدیگر (بخصوص زن و شوهر) بعضی رفتارها هست که طرف را آزرده ورنجیده ومستعد تلافی میکند واگر ما بتوانیم آنها را مشخص کنیم ، محرك اصلی آن را روشن به‌بینیم ، وراه رفع آن‌را بیابیم ، قطعاً کمك مؤثری بخوش رفتاری زن و شوهر با یکدیگر کرده‌ایم .

در راس فهرست این رفتارها ـ حتی میشود گفت منشاء اصلی این رفتارهای عناد انگیز ـ حالتی است که متاسفانه کم وبیش همه بآن مبتلا هستیم ، همه ازآن رنج میبریم ورنج میرسانیم ، همه نام آن را بخوبی میدانیم ، ولی چون محرك آن را درست تشخیص نمیدهیم از عهده‌رفع آن برنمیآئیم .

زیرا اگر مثلا فرض کنید جوش دردناکی روی لب شما بزند ، و شما تشخیص ندهید که محرك اصلی این جوش ـ خدانکرده ـ سفیلیس است ، هرقدر هم در معالجه موضعی آن جوش بکوشید فایده‌ای ندارد

زیرا امروز این جوش خوب میشود ولی فردا جای دیگر بدنتان جوش میزند.

خلقیات بدانسانهم عیناً همینطور است : هیچ رفتار بدی را نمیشود ریشه‌کن کرد مگر اینکه محرك اصلی آنرا درمان کنید

درد مشترکی که همه بآن گرفتاریم ونمیدانیم ، دردیست که علائم آن را در دیگران صدبار بزرگتر از آنچه هست هر روز می‌بینیم ، ولی در خودمان اصلا بوجودش هم اعتراف نداریم . نام این مرض مشئومی که بخصوص اکثریت خانواده های طبقات عالی ومتوسط مارا معذب وبدبخت ساخته «توقع بیجا» است . کاش میتوانستم یك اسم عجیب وغریب جالبی برای این مرض خانمان برانداز بنویسم تا توجه شمارا بشدت برانگیزد .

چون این دو کلمه «توقع بیجا» را خیلی زیاد شنیده اید درنظرتان پیش پا افتاده شده ، وباین جهت هرگز نگشته‌اید به‌بینید محرك ومنشاء آن چیست ؟ چرا آنقدر اهمیت دارد که سعادت یك جامعه‌ای را میتواند تهدید کند ؟ چرا کمتر کسی در بین ما میتواند توقعات بیجای خود را به‌بیند ، ولی بعکس همه آن را در دیگران بزرگتر و برجسته‌تر وغیر قابل عفو تر می‌بینیم ؟

شاید یك مثل زنده بحث را بهتر روشن کند : دوستی دارم که از کارش راضی نیست ، از حقوقش راضی نیست ، از همکارانش راضی نیست ، واز همه بدتر اینکه (بدون اینکه خودش ملتفت باشد) بخصوص از خودش بسیار بسیار ناراضی است . زیرا دلش می‌خواهد ـ یعنی از خودش متوقع است ـ که خیلی محبوب ومحترم باشد ، بیانش

از شدت لطف ومنطق هرشنونده‌ای را جلب نماید ، روسایش پیشنهاداتش را با منت بپذیرند ، زیردستانش اوامرش را بالذت اطاعت کنند ، هر گـرهی در کار روزانه اش پیش میآید باتدبیر بگشاید ، وامثال آن . متاسفانه صد یك توقعاتی که از خودش دارد قادر نیست انجام دهد ، وباینجهت هرشب که خانه میآید بشدت ازخودش ودیگران ناراضی‌است، واین نارضایتی دردناك درونی بصورت هزار ویك «توقع بیجا» از زن وفرزند و مستخدمینش بروز میکند که :

چرا فرخنده از مدرسه دیر آمده ، چرا محمد مشقش را تمیز ننوشته ، چرا غذا سرد وآب گرم‌است ؟ خلاصه برای تسکین نارضایتی شدیدی که از خودش پیدا کرده (وخودش ملتفت نیست) مجبوراست آن نارضایتی را بصورت عیبجوئی ظاهر نموده وبدیگران منعکس سازد. باید عکس زشتی هائی که در قلب خود احساس میکند ، و طاقت دیدن واعتراف کردن بآنها را ندارد ، برچهره و قامت و رفتار دیگران منعکس کند تا بتواند برآنها خرده بگیرد و سرزنش نماید و باینوسیله درد خود را تسکین دهد . این عمل را روان شناس فرنگی (پروجکشن) مینامند ، که معنی تحت‌الفظی آن چیزی شبیه «پرتاب کردن» است . یعنی احساسات درونی خودرا بدیگران پرتاب میکنند . وبنده این معنی را در زبان خودمان «تعکیس» اصطلاح کرده‌ام . باین معنی که انسان عواطف مکتوم خود را بدیگری «منعکس» مینماید و آندیگری را درست بهمان شکلی می‌بیند که خودش (بعلت زشتی های درونی خود) تصویر کرده است ، نه آنطوریکه او واقعاً هست . این حالت شبیه اینست که شما نور رنگی بصورت و لباس کسی بیاندازید ، بعد او را ملامت کنید که چرا صورتش بنفش یا لباسش قرمز است . یعنی هیچ ملتفت نباشید که این

رنگیست کـه خودتان بچهره او انداخته اید ، و حقیقتا در او نیست . حقیقتا در او نیست . الساعه علامت تعجب واعتراض را در قیافه اغلب شما خوانندگان می‌بینم که خود را از این حالات بری میدانید . ولی باور بفرمائید که مطمئنا پنج درصد ما نیست که ازاین حالات مصون باشد ، منتها شدت وضعف‌دارد ، واگر درست بخواهیدیکی از مهمترین عوامل رنجش وبی انصافی وظلم زن وشوهر بیکدیگر در نتیجه همین «تعکیس» است . چون موضوع قدری پیچیده است اجازه دهید یك شاهد دیگر هم از زندگی روزانه بیاورم :

یکی از موکلین من ، که در جوانی بازنان زیبا هرگز صحبت نمیکرد مگر بقصد فریفتن آنها (چنانکه نظائر اورا درایران وعرب زیاد میبینید) از عیالش بشدت ظنین شد ، بحدی که مصمم گردید ، باوجود چند اولاد ، طلاقش بدهد . موضوع بدگمانی این بود که زنش برای معامله خانه خواهر کوچکترش بامردی جوان ملاقات کرده بود ، وچون از بدگمانی وبددلی شوهرش آگاهی داشت ، جرئت نکرده بود مصاحبه خودرا بشوهرش‌بگوید . بنده بااستفاده ازمحبت شوهرش نسبت بخودم چند هفته زحمت زیاد کشیدم تا باین مرد بدگمان بامدارك قطعی ثابت کردم که زنش عفیف است ، وسوء ظن او ناشی از «تعکیس» حالات خود اوست . یعنی بعلت شهوت پرستی وهرزگی ایام جوانی خودش فعلا زنش را هم بهمان رنگی میبیند که از نورافکن طینت خودش برچهره او افکنده‌است .

یعنی این رنگ‌رنگ حالات درونی خود آقااست‌که بررفتارزن معصومش منعکس کرده ، ودر واقع کافر همه را بکیش خود پنداشته است ...

مقاله مفصل شد وهنوز یك صدم هم از حق مطلب ادا نشده است ولی خوب اگر همینقدر بااین بیان اهمیت موضوع ویکی از ریشه های درد را توانسته باشم مورد توجهتان قرار دهم به‌اجر خود رسیده‌ام. بهر حال چون دراین مقاله مختصری از درد گفتیم بموردداست شمه‌ای‌هم از درمان بگوئیم :

اولا از هم اکنون باید عرض کنم که دستورات سعادت خانوادگی قرص یا کبسول ساده‌ای نیست که بشود بلعید وخوشبخت شد . بلکه بعکس باید دانست که زندگی خانواده عیناً مثل باغچه‌ایست که خوبی محصولش درست متناسب وقت ودقتی است که درآن صرف میکنیم :

هرقدر بهتر بفنون باغبانی آشنا باشیم وهرقدر بیشتر وقت صرف باغ کنیم گل‌های بهتر ومیوه‌های لذیذتر بدست میآوریم ،(واین قاعده ساده وبدیهی استثناء ندارد) .

دوم اینکه ، بنا برآنچه گفته‌شد بایدهرچه بیشتر بفنون‌باغبانی وجود انسانی آشنا شویم . یعنی هرقدر بیشتر ممکن است از نوشته‌های سهل وساده‌ای که در ترویج روانشناسی بزبان عامه نوشته‌اند بخوانیم وجویای بحث آن باشیم .

سوم اینکه ، با دوست مجربی که محرم وبا حوصله باشد ، هرچه بیشتر درد دل ومشورت کنیم . اینکار سه خاصیت بزرگ دارد : یکی خالی کردن عقده دل وتسکین فشاریست ــ که اگرمفری پیدا نکند ــ بسیار مضر می‌گردد .

فایده دومش اینست که گفتن درد دل غالبا موجب دیدن حقایق

تلخی میشود که بادیدن آنها از تلخی وحشتشان خیلی کاسته میگردد ـ فایده سوم استفاده از راهنمائی های یك دوست مجرب است ، که چون فارغ از هیجانات شما بموضوع مینگرد ، عاقلانه تر خیراندیشی میکند .

دستورچهارم اینست که زن وشوهر بایدتمام شکایت‌های کوچك وبزرگ وهمچنین تمام رضامندی های خود را روزانه بیکدیگر ابراز دارند . منتها چون بحث مربوط بشکایات بسهولت بدعوا میکشدبهترین راه اینست که یك دفتری گرفته وهردو هرروز ، یا اقلا هفته‌ای سه‌روز، مواردشکایات ورضایتمندیهای خود را بامنتهای نزاکت درآن بنویسند .

این دستورات مختصر را اگر کسی رعایت کند مسلما متناسب باوقتی که صرف آن میکند نتیجه خواهد گرفت .

ولی اساسا این موضوع زناشوئی برای مملکتی مثل مملکت‌ما که در کشمکش های غیر قابل احتراز تحولات اجتماعی گرفتار است ، بقدری حائز اهمیت است وبقدری حیاتی است که اینگونه مقالات تفننی علاج اساسی درد را نمیکند .

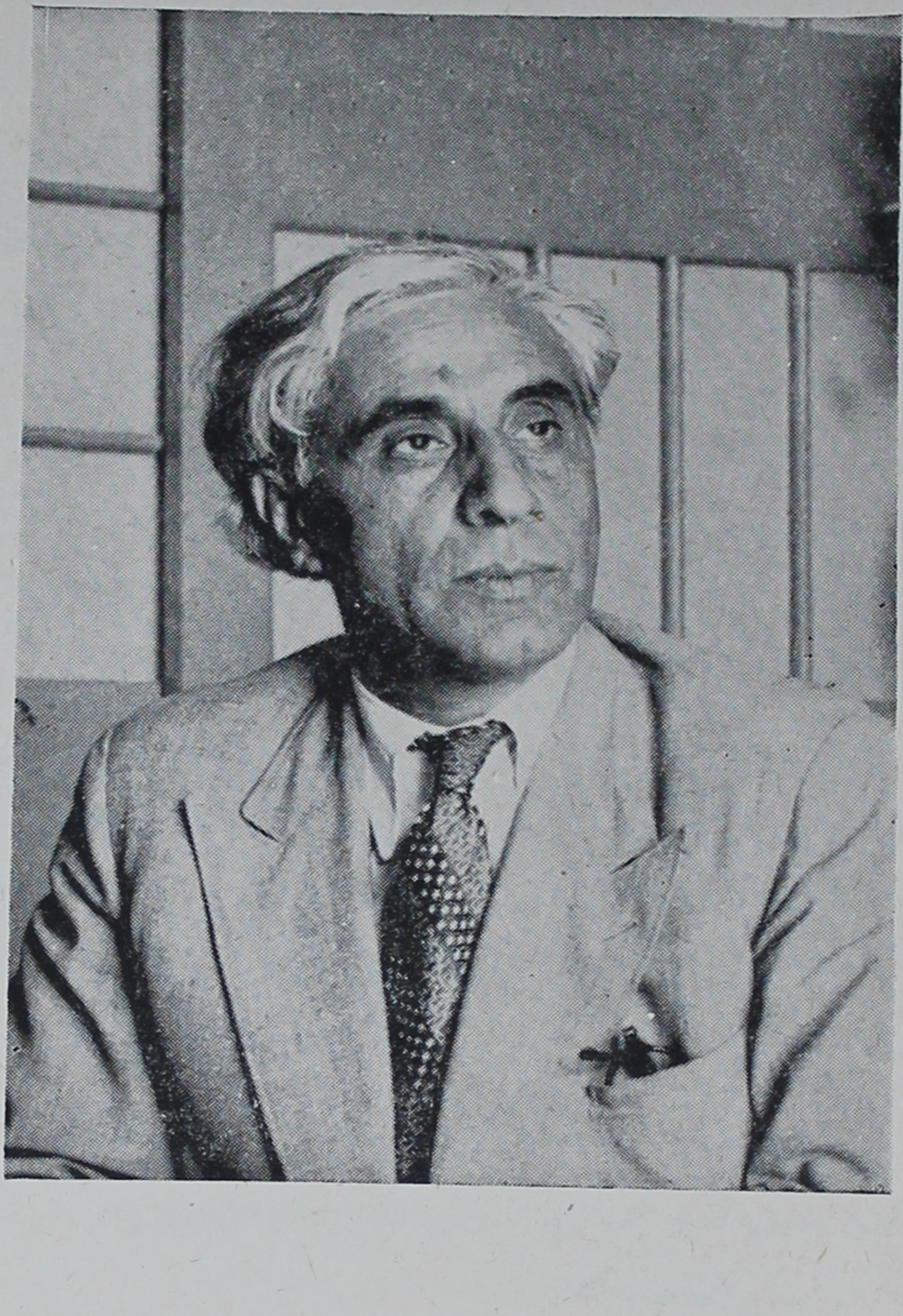
پیشنهاد من‌اینست که دولت ، حالا که اداره وکمیته بسیار مفیدی بنام بهداشت روانی ایجادکرده ، موسسه تحقیقات علوم اجتماعی را نیز ترغیب نماید باینکه باکمك کمیته نامبرده تشریك مساعی نموده ویك رشته تحقیقات عمیق دامنه‌داری (باروش علمی جدید) بعمل آورند تا جواب این مسئله بسیار بغرنج ونگرانی آور زناشوئی داده شود . یعنی معلوم کنند : عوامل خلقی ـ عوامل جسمی وجنسی ـ عوامل مالی ، عوامل قانونی و سنتی که در اختلالات خانواده‌های‌ما مؤثرند چگونه‌اند و طریق پیش‌گیری ودرمان آن کدامست .

دراینجا خیلی بمورداست به دانشمندان علوم بشری واجتماعی ومالی ایران خطاب نموده ویك نکته از تکالیفی که بر دانشمندان وارد است یادآوری نمائیم :

یعنی متوجهشان کنیم باینکه آنهاهم ، مثل ما بیسوادان ،متعلق به‌این جامعه هستند وبنا براین خواه ناخواه در خوب وبد مردم ما سهیم وشریکند ، وچون «دیه برعاقله‌است» آنها مکلفند با استفاده از دانش خودکمیته‌ای تشکیل داده‌ومثل طبیب حاذق‌پس‌از مدتی‌تحقیق وتشخیص بعلل‌اصلی بدبختی اکثریت خانواده‌های امروزی ما توجه نموده وبکمك یکدیگر نسخه های عملی بنویسند ودر دسترس مردم ومتصدیان امور قرار دهند .

بنظرم اگر جرائد متنفذ ایران در فراهم ساختن وسائل چنین تحقیقی پیشقدم شوند خدمت بسیار بزرگی در خور شأن واقعی خود انجام خواهند داد .

اولین برخورد با



سید ضیاءالدین طباطبائی

درست سرساعت پنج بعدازظهر درسالن روح‌اله‌خان خادم‌آزاد باز شد ومرد موقر متوسط‌القامه سبزه‌روئی با موهای فلفل نمکی بلند وارد گردید. سروکله تازه‌وارد بیشتر شباهت به‌آهنگ‌سازان، یابعضی نقاشان قرن نوزدهم اروپا، داشت تابه‌یك سیاستمدار جدل‌جوی مبارز ایرانی - هنوز بوسط سالن نرسیده، درهمان قدم دوم بالحنی خطابه‌وار- بدون‌اینکه مرا مستقیم نگاه‌کند - گفت: «ما ازقدیم دوستی بیجهت شنیده بودیم ولی‌دشمنی بی.. بی.. بیجهت ندیده بودیم.»

این جلسهٔ سه نفری را مرحوم خادم‌آزاد- دوست مشترك ما- برای این ترتیب داده بود که من بملاقات کسی که علنا گفته بود «این من بودم که بتها را شکستم، من بودم که دوله‌ها و سلطنه‌ها را مقهور کردم ...» نائل گردم و ضمنا سوءتفاهماتی که رفتار ناشیانه من بوجود آورده بود مرتفع شود.

پس‌ازآنکه مراسم معرفی بسیار گرم ومحبت‌انگیزی از طرف صاحبخانه بعمل آمد نشستیم، ودر مقابل فنجان‌های‌چای و شیرینی درصدد جواب برآمدم، گفتم:

ـ بنده نه‌تنها دشمنی «بیجا» با جنابعالی ندارم بلکه بعکس به‌شخصیت بسیار جالب و متهور و کم‌نظیری مثل آقا احترام زیادی در دلم احساس میکنم . بهمین‌جهت هم بود که پیشنهاد روح‌الله را برای زیارتتان با منت و افتخار استقبال کردم .

ـ پس بفرمائید به‌بینم چرا برای چه ...

ـ گفتم متاسفانه این اولین بار است که خدمت جنابعالی‌میرسم، ولی با آقای سهیلی (که فعلا نخست‌وزیر است و بنده معاونش هستم) سالهاست آشنائی و دوستی دارم . اگر جنابعالی جای بنده بودید چه می‌کردید ، آیا باکسی‌که با نهایت نیرومندی میکوشد جای رئیس و دوست شما را بگیرد مساعدت میفرمودید یا مخالفت ؟...

بحثمان درنهایت گرمی درگرفت وپیدا بود که بیان فوق و معرفی‌خالصانه دوست مشترکمان در دهن مخاطب برجسته‌ام بی‌تاثیر نبوده . چون اگرچه‌استدلالات مرا غالبا قبول‌نداشت، معذلك‌هیچگونه خصومتی درلحن قوی و مباحثهٔ مدرسه‌ای او احساس نمیشد . هرچه بیشتر بحث میکردیم «آقا» بیانش گرم‌تر و خطابه‌ای‌تر میگردید ، ومن بیشتر لذت میبردم . هم ازحاضرجوابی و منطقش لذت میبردم و هم از شیوه ماهرانه منطق‌سازیش .

پس‌ازیکساعت ونیم صحبت‌درمباحث مختلف وسعی درشناسائی روحیهٔ این رجل بسیار جالب و ارزنده ، نظری که درموقع خداحافظی پیدا کردم و درذهنم نقش بست این بود که سیدضیاءالدین اولا تهوری «مافوق عادی» دارد و بهمین جهت هم هست که درمواقع عادی، اوضاع

و احوال او را بزمامداری نمیکشاند . زیرا تمام کسانیکه نظرشان دراین‌باره دخیل است طبعا ازهرآدم خیلی متهور هراسناکند . ثانیابنظرم آمد که طبع مبتکر طباطبائی نوعا از جاده‌های کوفته خوشش نمیآید:

جاده‌ای‌را دوست داردکه خودش باز یا کشف کرده باشد – کلماتی دوست دارد وارد عباراتش کند که دیگران نگفته باشند– کلاهی برای خود انتخاب‌کند که مثل سایرین نباشد – درسیاست‌هم اگر مداخله کند وقتی مبارزه بمذاقش شیرین است که بطور کودتا یا رهبری انقلاب کار صورت گیرد . خلاصه بکار کمرنگ و کم‌حدت رغبتی ندارد ، باید شور و شعلهٔ شدیدی درکار باشد تاشوقش را برانگیزد . ثالثاً دیدم (یا پنداشتم) که این مرد مبتکر مبارز (بخلاف مرحوم داور) ازاحساس خطا خیلی آزرده میشود ، بطوری آزرده میشود که تاب تحمل دیدن اشتباهی درگفتار و رفتار و پندار خود ندارد – و شاید این نیز مؤید هراسی باشد که دردلها برمیانگیزد – مثلا راجع به‌نارسائی و نامطلوبی بعضی از دستیاران سیاسیش وقتی معتقدات صادقانه مردم را بیان کردم با لحنی شدید و مطمئن گفت : « عجب حرفی میزنید ! آقا فرض کنید من میخواهم بنائی بسازم و برای ساختن آن احتیاج به «دست» دارم، اگر فرشتگان بکمکم نیایند من ناچار میشوم کمك داوطلبانه شیطان را بپذیرم تا بلکه بنا ساخته شود ... »

من درضمن اینکه مهارت این‌منطق سازی را در دلم تمجید میکردم خطرات این شیوه درنظرم مجسم بود . چون بنده‌که تهور«آقا» را ندارم هرگز جرئت نمیکنم به‌بنائی که به‌کمك شیطان ساخته شود اتکاء کنم .

بعدها که آبها از آسیا افتاد و حزب عدالت ما و حزب ایشان هردو وارفت و موجبی برای سوءتفاهم باقی نماند ، روزی که درتپه‌های سعادت‌آباد ازپذیرائی گرم آقا وغذاهای بسیارلذیذش لذت میبردم بنظرم رسید که همکاری دستیاران بد ، طعم تلخی در مذاق میزبان ما باقی گذاشته . زیرا آقا را دیدم از ارتفاعات سعادت‌آباد خودش بدورنمای محو تهران ـ تهرانی که زیرپا گذاشته ـ نگاه ممتدی کرد وکلماتی چنان عبرت‌انگیز برزبان آورد که من بی‌اختیاربیاد «ساختن بنا باکمك شیطان» افتادم ، ودرمسیر دورنمای دید آقا وقتی خیره شدم دیدم صدها بنا از همان قبیل سر ازفضای غبارآلود تهران بیرون آورده‌اند که فقط از ارتفاعات «سعادت‌آباد» بی‌نظری و وارستگی میشود دید ...

«جمال یار ندارد نقاب وپرده ولی»

«غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد»

اولین برخورد با



علی سهیلی

« همه کس را عقل خود بکمال نماید و فرزند خود بجمال » .

دشتی هم که طبیعتاً با دوستان نزدیك خود خیلی عطوف و مهربان است ، تصور میکرد اگر بنده به‌تبلیغات بروم سروصورتی باین دستگاه عجیب که همیشه مثل تیغ دودم است ، خواهم داد ، واز این حیث کمك موثری بدوره زمامداری زمان جنگ سهیلی خواهد شد . اگر یادتان باشد مطبوعات از بند جستهٔ بعد از «شهریور ۲۰» ، و وکلای ازقید رستهٔ آنزمان - مثل فنرهای فشرده‌ای که یکمرتبه رها شوند - چنان جهشی کرده و گرد وخاکی بپا نموده بودند که چشم چشم را نمیدید وصدا بصدا نمیرسید . چندین هفته بودکه‌دوست ومرشدم دشتی میکوشید مقاومت ونفرتی که طبیعت تنبل من از مشاغل دولتی داشت درهم‌بشکند ومرا برکرسی تبلیغات بنشاند . تا بالاخره یکروز بمن خبر داد که باتفاق نخست وزیر برای نهار منزل محقر مرا (که آنوقت در تیغستان قلهك بود) مشرف خواهند کرد .

روز پنجشنبه‌ای بود که مهمانان گرامی ، با یکساعت تاخیر ، وارد شدند . دشتی و سهیلی ، که دقت و سلیقه هردو در لباس و کفش

وکراوات معروف دوستان بود ، بطوری بنظرم شیک آمدند که ابتدا از سهل‌انگاری خودم خجل شدم . ولی بمحض نشستن ، لطیفه های‌پراز لطف دشتی ومزاح‌هائی که سهیلی بدنبال آنها میآورد ، وضعمان را کاملا خودمانی کرد . بطوریکه تا بعداز نهار وقبل از قهوه از همه‌چیز صحبت شد الا سیاست ومعمای تبلیغات . انگار نه انگار که سهیلی زمامدار است ، وجنگی در جهان شعله‌وراست ، وکشور هجوم دیده‌اش باصدها مشکلات مرئی ونامرئی دست وپنجه نرم میکند . راستش اینست که من از این‌همه سهل گیری سهیلی‌وبی‌تشویشی او، هم تعجب کردم هم خیلی خوشم آمد .

فقط در موقع قهوه بود که سهیلی بانرمی ونزاکت بی‌تکلفی ، مثل یك دیپلمات ورزیده ، کم‌کم خود بنده را بحرف آورد : از کارهایم پرسید از عقاید وآرزوهایم جویا شد ، وچنان بادقت وسمپاتی گوش میداد که یکوقت ملتفت شدم بیش‌از بیست دقیقه است که به‌تنهائی مشغول‌درفشانی (!) هستم . البته‌فورا بامعذرت‌خاموش‌شدم . ولی‌سهیلی بایکی دو سئوال که در توضیح بیاناتم پرسید هم مرا بگفته های خودم امیدوار کرد ، هم از شرمساری پر حرفیم رهانید ، وهم مرا مدیون و مجذوب خود ساخت ، و درست دریك چنین حالتی سیگاری هم تعارفم کرد تا تلطفش تکمیل شود ، و آنوقت گفت البته این تئوریها بسیار عالی‌است ولی موقع عمل که میرسد ، بغیراز جاه طلبان ، هیچکس از صلحا قدمی پیش نمیگذارد ، و وقتی هم که آدم خیر خواهی بآنها پیشنهاد همکاری کند هزار ویك شرط میتراشند وناز میکنند .

ملاحظه میفرمائید که چطور تیررا با مهارت ودرست بموقع

رها کرد . من دست وپای خودرا گم کردم ولی چون دفاعی نداشتم ساکت شدم تابلکه این ملامت مهلك از کنار من رد شود ومن بتوانم تجاهل نمایم ولی او مهلتم نداد وبا خوشروئی ملامت آمیزی گفت مثلا خود شما ... خوب عزیز من اگر «تو» بآنچه میگوئی ایمان داری چرا منتظر می‌نشینی تا دیگران لقمه رابجوند ، چرا خودت نمیآئی واز تبلیغات ، که امروز معمای بزرگی برای ماشده ، شروع کنی وبعد یکی یکی تمام این منظورهایت‌را درموقعی که مقتضی دیدی‌تعقیب نمائی...؟

دشتی ، که همیشه دراین قبیل موارد بکمکم میآید ، گفت آخر این رفیق ما معتقد است باینکه در ایران امروز فقط صداقت وصمیمیت وهمبستگی کامل بین چندنفر هم هدف ممکن‌است توفیقی د رخدمات دولتی بوجود آورد ، والا بدون آن قبول اینگونه مشاغل ارضای جاه‌طلبی نفس است نه‌میل خدمت بخلق .

سهیلی بایك سهل‌گیری تعجب آوری گفت اگر فقط مشکلش اینست که قضیه را حل شده باید دانست . چون من درحضور شما قول میدهم باینکه خودم ودوستان نزدیکم در نهایت صمیمیت و صداقت باشیم ، هدفهایمان هم‌که‌اصولا ازهم دور نیست ...

خلاصه بعداز گفتگوی زیاد مرا نیمه متقاعد رها کردند ، و قرار شد پس‌از یکهفته مهلت جواب قطعی خود را بدهم . در موقع خداحافظی سهیلی با سادگی صمیمانه‌ای ، که سعی میکرد مخصوصاً خودمانی وبی تکلف باشد ، گفت خانمم تخصصی در یکنوع کباب دارد که حتماً جای دیگر نمی‌بینید ، بهتراینست که هفته آتیه نهار را بمنزل من بیائید وجوابتان را که ، یقین دارم مثبت خواهد بود همانجا بدهید .

سهیلی حق داشت ، خودم هم حس میکردم که جوابم مثبت خواهد بود . ولی معذلك از روی احتیاط همینکه تنها شدم شروع کردم بحلاجی خلقیات رئیس جدیدم . اول چیزیکه دراو مرا فریفت این بود که بنظرم آمد نوع جاه‌طلبی معتدل او طوریست که بهیچوجه با «قدرت طلبی» ومیل تسلط وتحمیل عقیده توام نیست . در تمام مدت سه ساعتی که صحبت میکردیم حتی یکمرتبه هم چیزی شبیه «نه اینطور نیست» و «باید اینطور بشود» یا «حتماً خواهم کرد» از او نشنیدیم . حتی گاهی بطوری بیطرف جلوه میکرد که بنظر میآمد بعنوان یك آشنا بتماشای نخست‌وزیری خودش آمده و اصولا شد یا نشد کارها زیاد باو مربوط نیست .

رویهم رفته آدم خوشبختی بنظرم آمد ـ خیلی خوشبخت‌تر از غالب رجال همدوره خود ـ زیرا علاوه براینکه هیچ تکبر از خود نشان نمیداد « غرور سلطه » راهم بحد زیادی واقعا ازدلش زدوده بود : در بین دوستانم دیده بودم آنهائیکه معتقد بودند باینکه «باید» حتماً براوضاع و احوال مسلط شوند ، «باید» توانائی حل هر مشکلی را داشته باشند ، «باید» هر مقاومتی را بتوانند درهم بشکنند ، «باید» مخالفان را بزانو درآورند ، وامثال آن ، اینها مردمان خوشبختی نبودند و غالباً رنج میبردند . زیرا آن رنجورها مجبورند دائم هم بشخص خودشان هم بدیگران بلوف بزنند ، یعنی خود را طوری جلوه دهند که نیستند ، نمایش چیزهائی را بدهند که ندارند ، به شجاعتها و قدرتهائی ببالند که در وجودشان یافت نمیشود . البته چون روزگار باکمال بیحیائی همیشه بلوف آدم را فاش میکند ، رنج فراوانی باین اشخاص میدهد ، زیرا چنانکه میدانید ، در اجتماع هیچ شکستی

خفت‌آورتر از بازشدن بلوف نیست .

سهیلی ، خوشبختیش شاید بیشتر ازاین بود که ، اقلا بخودش کم دروغ میگفت (بعدا که بااوکار کردم فهمیدم‌که فقط بخودش کم دروغ میگفت) واین از موهبت‌هائی است‌که هرکس واجد باشد نصف بیشتر وسائل خوشبختی را داراست ، و باور بفرمائید که هرچه بیشتر عمر میکنم کمتر ازاین نوع اشخاص میبابم . چون بقرار معلوم راست گفتن بخود صدبار مشگل‌تر ازدروغ نگفتن بدیگران است .

خودم خواسته بودم که درحاشیه دید و بازدیدهای رسمی ، با رئیس هیئت پارلمانی شوروی مصاحبه‌ای بطور خصوصی بعمل آورم. چون همه میدانند که درعصر فعلی برای هیچ‌کشوری میسر نیست حصاری بدور خود بکشد و بدون هماهنگی با ارکستر عظیم دنیا بحیات خود ادامه دهد ، بنابراین برهریك از رجال سیاسی که در سرنوشت مردم بنحوی دخالت دارند فرض است که با نهایت دقت مراقب کش و قوسهای سیاست بین‌المللی باشد و تاثیر هریك از امواج مثبت و منفی سیاسی را درکشور خود بسنجد .

بنده هم خواستم با یکی از برجسته‌ترین رجال رسمی دولت شوروی‌که برای تحبیب بایران آمده بود مصاحبه‌ای بعمل آورم ، تا بلکه مسئله‌ای راکه سالها در فکرم لاینحل مانده بود بمیان گذارم برای احتیاط از دوست دیرینم دکتر آهی (نماینده مجلس) نیز تقاضا نمودم که برای ترجمه مذاکرات بمن یاری کند .

خلاصه دروقت موعود در سالن هتل پلازا نشستیم و بنده برفیق تاراسوف ، که با گرمی و ادب خاصی از ما پذیرائی میکرد ، گفتم :

برای اینکه روانی بیشتری در تبادل نظر فیمابین حاصل شود شما فراموش کنید که بنده عضو مجلس سنا هستم و بیانات مرا فقط بعنوان عقاید یك طلبه سوسیولوژی تلقی فرمائید . بنده هم سعی میکنم دراین مذاکرات خود را بکلی ازقید تاثیر تبلیغات له و علیه کمونیسم فارغ سازم وحقیقتا باواقع‌بینی و فکر مجرد مسئله‌ای راکه سالهاست در دل دارم بمیان گذارم . چون خودم بچشم اوضاع داخلی کشورهای شوروی ورفتار قوه مجریه را با مردم ندیده‌ام هیچ اظهارنظری راجع بوجود و یاعدم آزادی مردم کشور شما نمیکنم . ولی آنچه بنظرم مسلم است اینست که کشور شما ، بهر قیمتی بوده ، فعلا خود را حریف بزرگترین ومقتدرترین کشورهای روی زمین ساخته است ، و گردانندگان دستگاه شما اثبات کرده‌اند که در امور سیاسی غالبا رئالیسم متهورانه‌ای ازخود نشان میدهند .

خوب بادرك این دو مطلب ، یعنی مسلم بودن ارتقاء کشور شوروی ، و محتمل بودن رئالیسم گردانندگان آن ، یك مسئله بطور مشخص و ابرام درنظرم میآید ، که حل آن سالهاست فکرم را مشغول داشته ، بحدی که مایل بودم برای جستن جواب آن حتی سفری بکشور معظم شما بنمایم .

حالا خوب توجه فرمائید تا مسئله معضل خود را برایتان طرح کنم : شما لابد معتقدید که ایدئولوژی کمونیست عاقلانه‌ترین طریق رسیدن بعدالت اجتماعی و رفاه جامعه بشری است ـ موضوع چگونگی این ایدئولوژی و تناسب یا عدم تناسب آن با روحیه ملل مختلف فعلا موضوع بحث بنده نیست ـ بهمین جهت باشما راه میآیم وفرض میکنم

که حقیقتا کمونیسم منطقی‌ترین ایدئولوژی سازمان سیاسی بشریست. مسئله اینست که آیا برای پیش‌بردن یك چنین ایدئولوژی بهتر اینست که رهبران مسلك شما یکمرتبه درتمام دنیا بفعالیت پردازند ، مبالغ هنگفتی خرج کنند ، مقدار معتنابهی انرژی و فکر و نیروی انسانی صرف نمایند و بقول شما قشرهای فشرده کارگران را برعلیه سایر طبقات برانگیزند ؟ یااینکه منظور نوعدوستانه خود را فعلا محدود کشور پهناور خود ساخته و تمام فکر و پول و انرژی را درآن متمرکز نمائید، تابهشت موعود کمونیسم بطور نمونه مشخص و غیرقابل انکاری در روسیه وسیع ساخته شود ، و پس‌ازحصول نتیجه آنوقت درهای بهشتتان را بی‌مضایقه بگشائید ، و تمام کنجکاوان بشردوست را جلب کنید ، تابچشم خود این معجزه مفید را مشاهده نمایند . البته درآنصورت بدون تردید تمام اشخاص واقع‌بین دنیاخودبخود ایمان میآورند ، وشما بدون صرف کمترین پولی میلیونها مبلغ مجانی دردنیا پیدا خواهیدکرد. درصورتیکه حالا می‌بینید (صحبت ٤ سال پیش است) نتیجه ترازنامه سود و زیان رویه رهبران گذشته‌ٔشما عبارت است ازصرف پول‌هنگفت درخارج ــ صرف وقت و نیروی انسانی فراوان درسایر کشورها ــ ایجاد وحشت‌ونگرانی دردنیای دموکراسی و کاپیتالیست و متحد ساختن‌آنها درمبارزه‌علیه کمونیسم ــ و ازاین‌قبیل نتایج منفی دیگر .

این بود مسئله لاینحل من‌که آرزو داشتم با رجال صاحبنظر شوروی درمیان گذارم .

رفیق تاراسوف ، که خودش هم یکی از رهبران مجرب است، بادقت و مهربانی مخصوص بیانات مرا گوش‌داد وگفت شما مسئله بسیار

بسیار بسیار بزرگی را پیش کشیده‌اید ... بسیار مهم و بسیار بزرگ...
(بعد بیش از نیمساعت مباحث مفصلی را شرح داد که‌چون اجازه‌بازگوئی ازاو را نگرفته‌ام تذکارش خلاف ادب سیاسی است) بالاخره پرسیدم : بنابرآنچه گفتید حالاکه پس‌از فوت استالین برهمه مسلم شده است که بهترین راه‌حل اختلافات جنگ نیست ـ حالا که هردو بلوك فهمیده‌اند که هرگونه گذشت و توافق دوستانه ضررش کمتر از جراحی جنگ است ، آیا شماهم واقعا باین «تز» همزیستی مسالمت آمیز از روی قلب ایمان دارید وآنرا حقیقتا بصرفه ایدئولوژی خود میدانید یا نه ؟

رفیق تاراسوف ، که بیانات قبلی قدری متفکرش ساخته بود، قیافه‌اش گشاده شد و ، بالحنی آمیخته باشوق رفاقت وهمزیستی، فورا گفت « البته البته از صمیم قلب بآن معتقدیم، بخصوص‌که این‌ازتعلیمات خود لنین است . خواهش میکنم باور کنید که‌اگر دیگران باینکار رغبت نشان دهند ما ازخدا میخواهیم . گفتم بیانات شما فوق‌العاده امیدانگیز است ، زیرا اگر واقعا اینطور باشد که میفرمائید یکقدم بیشتر بصلح قطعی و تحریم ابدی جنگ جهانی باقی نمانده ، و آن قدم اینست که شما این مطلب را به‌نحوی بگوئید و بقسمی عمل کنید که بلوك غربی مجالی برای تردید پیدا نکند ، و تصور میکنم برای کسی که واقعا صدیق است اینکار زیاد مشکل نیست...

رفیق تاراسف (معاون ریاست جمهور) درموقع خداحافظی گفت موضوع مهمتر از آنست که یك جلسه بحث کافی باشد امیدوارم درفرصت بیشتری مفصل‌تر صحبت کنیم ...

پس‌ازاین مصاحبه‌ای که برایم خیلی آموزنده بود، در گزارشی

که بسنا دادم عرض‌کردم « ... بااینکه دراین قبیل امور از زودباوری احتراز دارم معذالك تصور میکنم بعلت عزم جزم و قدرت و صراحتی که درسیاست دول دموکراسی اخیرا ابرازشده حالا میشود احتمال‌داد که هرکمونیست واقع‌بینی دروضع فعلی صرفه‌کشور و ایدئولوژی خود را واقعا درهمزیستی مسالمت‌آمیز به‌بیند - زیرا دنیا در سر یك دو راهی قرار گرفته است که یك راه آن مسابقه خانه‌خراب‌کن تسلیحات و جنگ مضمحل‌کننده اتمی است ، و راه دیگر آن عدم مداخله درکار یکدیگر، و آزادی در امور داخلی و بدست آوردن فراغت‌کافی برای‌اقدام در پیشرفت کشورخود...» - البته هیچ‌عاقلی نیست که‌طریق دوم راترجیح ندهد ... ولی آیا دنیارا عقلا اداره میکنند !!!

اولین برخورد با



سردار فاخر حکمت

نزدیك غروب بود ، چه غروب غمگینی که خاصه در قسمت شرقی تهران کامیونهای از سفررسیده گرد اندوه و فلاکت بردر ودیوار دکانها و گاراژهای زشت و بیقواره میپاشیدند (درآنزمان هنوز میدان فوزیه و خیابان پراز کامیون راه آبعلی آسفالت نشده بود وفوق‌العاده زشت و کثیف مینمود) . پسربچه غبارآلودی که جلوی کاروانسرای زشتی ایستاده بود باغ سردار را نشانم داد .

آنشب قرار بود جلسه شورای عالی حزب عدالت در منزل سردار فاخر تشکیل شود . وقتی عده حاضرین بحد کفایت رسید ، صاحبخانه را (طبق معمولمان) بریاست جلسه انتخاب کردیم ، و وارد بحث شدیم . اتفاقا جلسه آنشب پرشورتر از غالب جلسات بود . زیرا شورایعالی حزب ، که بیست و شش وکیل مجلس عضو آن بودند ، در نتیجه انداختن یك کابینه و آوردن کابینه دیگر ، اعتماد بنفس مبالغه آمیزی پیدا کرده وغالبا بدشان نمیآمد این اسپورت هیجان انگیز تکرار شود . ولی کار مشکل انداختن کابینه نبود ، تمام حاضرین و غائبین را بسهولت میشد به بیکفایتی‌واقعی‌کابینه متقاعدکرد . مشگل ، توافق‌روی

نامزد بعدی بود . زیرا بخصوص نمایندگان مجلس ،که ، پس ازیکدوره ممتد بی‌اثری ، تازه مزه قدرت و مصونیت نمایندگی را چشیده بودند ، نخست‌وزیری میخواستندکه (بقول خودشان) بهتربآنها «رکاب بدهد» . وچون رکاب‌دادن بیکی ، مستلزم‌رنجش‌دیگری‌است ، توافق‌روی‌شخص نخست وزیر بعدی دچار مباحثات شدید میگردید . بطوریکه‌گاهی بحث بجدل میکشید . سردار فاخر ، (که شاید هنوز خواب ریاست مجلس را هم نمیدید) از عهده اداره جلسه پرشور شورای آنشب خیلی خوب برمیآمد. زیرا ادب‌ومهربانی‌صاحبخانگی ، برمنزلتی‌که‌سابقه‌آزادیخواهی (در مخالفت باقرارداد و همکاری بااحرار) برایش فراهم کرده بود ، سمپاتی و احترام بیشتری در اعضای شورا برمیانگیخت . ازاینها گذشته قیافه وقدوسادگی وادب طبیعی که از ژست و بیان سردار هویداست طوریست که هیچکس او را مخاصم بدخواهی تصور نمیکند و از او هراس و نسبت باو عناد ندارد .

کم‌کم کار بحث خیلی بالا گرفت ، زیرا یکی از نمایندگان ، که دربین ما به سست مسلکی وسود جوئی معروف بود ، اصرار داشت در بین نامزدهای نخست وزیری نالایق‌ترینشان را بردیگران تحمیل‌کند. دراینجا دیگر سردار خونسردی خود را از دست داد . باحرکات سریع دست وسر ، و لپ های سرخ شده ، عباراتی بریده بریده میگفت که عاری از هرگونه تزئینات خطابه ای بود ، وهروقت گرمی بحث جدل کنندگان طوری میشد که بیانات رئیس را نمیشنیدند ، دنباله مطلب را خطاب بچند نفر پهلودستی ها ادامه میداد :

«آخر در فکر مردم و مملکت هم باید بود ... آخر باید کسی

بیاید که دراین اوضاع آشفته بتواند کاری صورت دهد ... موقع مملکت باریك است ... قشون اجانب در اینجا هستند ... فقر وفلاکت و بدبختی وبیچارگی همه جا را گرفته ... آخراین درست نیست که ما (غرضش آن وکیل خودخواه بود) فقط بفکر کار خودمان باشیم ...»

آنشب یکمرتبه دیگر هم رئیس وارد بحث مفصل شد . وآن وقتی بودکه دشتی با بیان پرآب ورنگ ورسای خوداز توقعات تمام‌نشدنی اعضای حزب شکایت میکرد و میگفت «نصف بیشتر اوقات من ، که باید صرف امور سیاسی حزب شود ، برای انجام توقعات شخصی هم مسلکان تلف میگردد : این حقوقش کم است ، میخواهد باتوصیه حزب زیادشود ـ آن اتوموبیلش لاستیك ندارد ، ومیخواهد درجیره بنده برایش استثنائی قائل شوند ـ دیگری فرزند نابغه اش را که در تمام علوم سرآمد است میخواهد شغل آبرومندی بگمارد ـ این آقای نماینده متوقع است و حق خود میداند که رئیس ژاندارمری و شهربانی و پیشکار دارائی محل خود را بمیل او واز پادوهای او انتخاب کنند . آخر آقا حزب عدالت که بنگاه کاریابی یا موسسه دلالی نیست . ما در این جهنم دره‌ای که جنگ برایمان ساخته دورهم گرد آمده ایم تا بلکه مرکز ثقلی برای سیاست کشور بوجود آوریم ، اگر موفق شدیم و سروصورتی باوضاع مملکت دادیم (چیزیکه خیلی بعید بنظرم میآید) آنوقت البته برآوردن خواسته های مشروع تمام کسانیکه باین نیت کمك کرده ودر زحماتش سهیم بوده‌اند بردیگران اولویت دارد . ولی اگر ماهم مثل دیگران بخواهیم از این بازار آشفته استفاده کنیم و فقط گلیمی برای خود بیرون بکشیم ، چه حزبی چه عدالتی ، بهتر است یك بنگاه کاریابی یا موسسه دلالی درست کنیم ...»

وقتی دشتی حرف میزد همه ساکت میشدند ، وچون موضوع نیش دار بود ، حتی بعد از نشستن دشتی هم ، باز یکی دو دقیقه سکوت ادامه پیدا کرد . سردار ، یابرای شکستن سکوت ، یا برای دلجوئی از حاضرینی که تیرهای دشتی بآنها اصابت کرده بود ، بهرحال از سکوت استفاده کرده وگفت : «البته آنچه آقای دشتی فرمودند صحیح است و هیچ تردیدی در آن نیست . ولی باید دانست که نود درصد توقعات شکایت از مامورین است کـه هرجا دستشان برسد مراجعین را بسیخ میکشند . خوب بنظرم وظیفه حزب استکه در مرحله اول ازهم مسلکان دفاع کند و نگذارد بآنها اجحاف شود ...»

از این بیانات قیافه تمام متوقعانیکه در باطن خود را هدف سرزنش عبارات برنده دشتی میدانستند گشاده شد وبادیده تحسین و تشکر به سردارمینگریستند . ولی میدانید دشتی اهل مجامله نیست وباین زودی ازمیدان درنمیرود ، یا نمیگوید ، یا اگر معتقدات خود را گفت شجاعت دفاع ازعقیده خودرا دارد، ومثل‌خروس‌جنگی‌دررد‌عقاید طرف بمبارزه برمیخیزد . دراین مباحثه بخصوص‌چون طرف دشتی‌صریح‌اللهجه بود ـ تفاوت رویه نرم و «آرام‌کن» سردار فاخر بهتر نمودار میشد . میگفت «البته صحیح است ... ولی ... بله ... نه‌خیر ... اما ... درست است ... اما ... بهرحال ...»

بعدها که سردار فاخر از آن باغ و عمارت کهنه و توجه نشده خلاص شد ، مکرر درباغ های مصفای او از صفای پذیرائیش برخوردار شدیم ، ودر ادوار مختلف جلسات متعدد داشتیم : در دوره نگرانی‌آور قوام‌السلطنه ـ درزمان پرازرزم رزم‌آراء ـ درایام پرهیاهو ودلهره‌انگیز

مصدق . درتمام این ادوار بنظرم آمد که رویه اصلی سردار برپایه مسالمت و «تطبیق بااوضاع واحوال» قراردارد . یعنی این آزادیخواه قدیمی ، بااینکه طبیعتا خیلی دلش میخواهد کارها طبق اصول عدالت و آزادی انجام گیرد ، معذالك بااغماض حکمت آمیزی ، به پیروی از گفته همشهریش حافظ ، بخود میگوید :

می‌خورکه شیخ وزاهد وقاضی و محتسب

چون نیک بنگری همه تزویر میکنند

اولین برخورد با

سمینار علوم اداری

تقریبا تمام کسانیکه کلید اداره امور مملکت را مستقیما در دست دارند درطالار مجلل وزارت دادگستری گرد آمده بودند. یعنی همه مدیرکل‌ها وروسای بلافصل تمام دستگاه عظیم قوه مجریه، برهبری شورایعالی معاونین ثابت، در آنجا جمع شده بودند تا بلکه در این «سمینار علوم وامور اداری» بمشکلات ماشین مجریه رسیدگی کرده وبرای اصلاح وترمیم وتعمیر آن راه حلی پیدا نمایند.

پس از خوش‌وبش با اشرف احمدی (معاون نخست وزیر و رئیس شورایعالی معاونین) وفشردن دست پرفسور وال‌کوك (مستشار اداری نخست‌وزیر) نوبت سخن‌که بمن رسید گفتم:

بعقیده بنده قلبا باید به‌بانیان این سمینار تبریك گفت. زیرا بدون تردید موضوعی‌که دراینجا مطرح است در ردیف مهمترین مشکلات ایران قرار دارد، وشما همه بخوبی میدانیدکه درکشورهائی نظیرایران امروز، هیچ عاملی‌نیست‌که نفوذش‌در خوشبخت‌ساختن وبدبخت‌ساختن مردم، از دستگاه اداری زیادترباشد. چون اعضای اداراتندکه بافردفرد مردم، مستقیم و غیرمستقیم، دائما سروکار دارند. اعضای اداراتند که

قسمت عمده حوائج مردم بدست آنهاست. اعضای اداراتندکه قانونرا تهیه میکنند، اجرا میکنند، تفسیر میکنند، تطبیق میکنند، خوب اجرا میکنند، یابد اجرا میکنند. خلاصه کمتر فردی است که در روز یك یا چند مرتبه در شعاع مقررات قوه مجریه قرار نگیرد و تاثیر آنرا حس نکند.

این موضوع که اهمیت فوق‌العاده آن در نظر شما بدیهی مینماید متاسفانه برهمه بقدرکافی واضح نیست. چون اگر بود سالها قبل نظیر این سمینار بوجود آمده بود. بعقیده من یکی از فوائدبزرگ سمینار فعلی اینست که شاید بتواند اهمیت موضوع وحیاتی بودن آنرا مورد توجه جامعه و مسئولین امور قرار دهد.

موضوع بحثی که برای بنده معین شده عبارت‌است از «رابطه پشتیبانی افکار عمومی باامور اداری واثر آن در پیشرفت‌کار» یعنی، بعبارت دیگر، چه بکنیم که مردم باعضای قوه مجریه وکارشان اعتماد داشته باشند، آنها را دوست بدارند ودرکارشان مدد وپشتیبانی کنند تاآنها بتوانند بهتر وظایفشان را انجام دهند.

– این حرفی‌است بسیار صحیح و فوق‌العاده مهم. زیرا همه میدانیم‌که اگر مردم بدیدهٔ بغض به ادارات نگاه کنند، وآنهارا دشمن بدخواه خود ببینند طبیعتا دائم در مبارزه وکارشکنی میکوشند ودر اینصورت بهیچوجه امکان ندارد، باهیچ فشار وزوری، علیرغم ملتی بدبین وکارشکن بشود پیشرفتی اساسی حاصل‌کرد. چون‌دراینصورت جامعه تقسیم میشود بدو دسته مخاصم‌که یکی بازور وتنبیه، ودیگری با حیله و تزویر، دائم درصدد مغلوب کردن حریف برمیآید این بغض و کشمکش بخصوص در کشورهای دموکراسی باوج شدت می‌رسد.

زیرا ـ چنانکه آقای نخست وزیر هم اشاره کردند ـ همه میدانند که دستگاه قوه مجریه دستگاهیست که بخرج مردم ایجاد شده بقصد اینکه عده‌ایرا برای خدمت بخلق درآن استخدام کنند. بهمین جهت هم هست که ادارات دولتی را در سایر کشورهای دموکراسی «سیویل‌سرویس» یا «سرویس‌پوبلیك» یعنی درواقع دستگاه «خدمات عمومی» مینامند. حالا اگر همانهائی‌که بعنوان «خدمت بخلق» حقوق میگیرند، درصدد «آزارخلق» یا تفریط وحیف‌ومیل‌کردن دارائی خلق برآیند پیداست‌که چه بغضی درمردم ایجاد میکنند.

ـ خوب، به‌بینیم چه بایدکردکه مردم ، مدد کار و پشتیبان مستخدمین دولت ودوستدار آنها بشوند ؟

اصل مسئله بغرنج و دقیق درهمین‌جاست . چون گرچه این موضوع ظاهرا درنظر اشخاص غیروارد ممکن است خیلی ساده بیاید، ولی پس ازبررسی معلوم میشودکه مسئله‌ای است چند مجهوله‌که حل آن باعواملی خیلی عمیق و مختلف ارتباط پیدا میکند .

ـ بنده سعی میکنم درکمال‌اختصار، با استنتاج سادهٔ منطقی، جواب این سئوال را فهرست‌وار یادآوری‌کنم وبعد چاره‌ای هم که بنظرم میرسد بعرضتان برسانم.

ـ جواب این سئوال ، یعنی جواب اینکه «چه بایدکرد تامردم بجای عداوت و کارشکنی مدد و پشتیبان کارمندان خدمات عمومی باشند» ، بشیوه استدلالی ساده، باینصورت درمیآیدکه :

۱ـ شرط اصلی‌اینکه مردم مدد وپشتیبان مستخدمین دولت

باشند البته اینستکه مردم مستخدمین را خدمتگذار جامعه بشناسند.

۲ـ شرط اینکه مستخدمین خدمتگذار مردم بشوند اینست که آنها راضی باشند.

۳ ـ شرط اینکه آنها راضی باشند اینست که :

اولا ـ بشغلشان دلبستگی داشته باشند و بآن افتخار کنند.

ثانیاً شغلی که بآنها سپرده شده بلد باشند ـ یعنی اشخاص را بکاری بگمارند که برای آن کار صلاحیت دارند.

ثالثاً ـ نسبت بکاردانی مدیرشان اعتماد و نسبت بخصائل مدیریت او اعتقاد داشته باشند.

رابعاً ـ مطمئن باشند که خدمت خوب پاداش ، و کار بد تنبیه منصفانه‌ای درپی خواهد داشت، ویقین داشته باشند که دراین امر تبعیض وتوصیه وتشبث راه ندارد.

خامساً ـ از حس همکاری و احترام و دوستی همقطارانشان برخوردار باشند.

سادساً ـ وسیله کارآموزی وارتقاء مشروع برایشان فراهم باشد.

سابعاً ـ از کشمکش های خانوادگی، دشواریهای اطفال ، اعمال نفوذ مغرضانه متنفذین درامان باشند ، وامثال آنها ...

شما با همین فهرست کلی ومختصر البته توجه میفرمائید باینکه راضی نگه‌داشتن کارمندان، که شرط اساسی وظیفه‌شناسی آنها وخدمت بخلق، ونتیجتا جلب همکاری وپشتیبانی مردم است ، چقدر عوامل

مختلف واساسی داردکه هیچیك را نمیشود باسهل‌انگاری و سرسری تلقی کرد.

اجازه دهید در بین این عوامل یکی از ساده‌ترینش را، مثلا موضوع مدیر، را مختصرا مورد بررسی قرار دهیم تا اهمیت موضوع و بخصوص نواقص کارمان بهتر نمودار شود.

ـ مدیر خوب را در درجه اول ازسه چیز میشود شناخت یکی از اعضائی که انتخاب میکند ، و شغل مناسبی که بآنها میسپارد ـ دیگر ازنوع دستوراتی که بآنها میدهد ، وطریقه‌ای که برای حل مشکلاتشان پیش میگیرد ـ سوم ازرفاقت ورضایت وحس همکاری‌که بین زیردستان بوجود میآورد .

چون تردیدی نیست‌که اگرکارمندی خودرا مورد تعدی، یا فقط‌قدرناشناسی ، مدیرتصورکند ، یااگرباهمکاران وروسا ومرئوسانش در کشمکش باشد ، ممکن نیست بکارش شوق پیدا کند ، ودیر یا زود حتما از شغلش متنفر میگردد. بدیهی است‌اگر عضوی از شغلش متنفر شد هم وظایفش را بااکراه وبد انجام میدهد، هم باارباب رجوع بدرفتار میکند، وآنوقت طبیعتا مردم را بخودش ودستگاهی‌که درآن مستخدم است بدبین و دشمن میسازد .

ـ این حرف نادرست مسموع نیست‌که مدیری بگوید من‌هرچه باید بکنم کرده‌ام وحالا دیگر مرئوسین من اگر خوشبخت نیستندتقصیر خودشان‌است ـ زیرا اعضای‌دستگاه مدیریت درهرحال‌مسئولندومکلفند بهرقسمی ممکن است آنقدر بکوشند تاعوامل نارضایتی اعضا راجسته ورفع کنند، حتی اگر تقصیر خودشان باشد.

(البته این خود بحث مفصلی داردکه محلش اینجانیست)

ــ مطلب بسیار مهم دیگری که در ایران بخصوص باید مورد توجه قرارگیرد تقویت حس مسئولیت است درکارمندان ــ من شنیده‌ام که غالب مدیران ازاین‌مطلب شکایت دارند ، وگاهی بقدری ازاین جهت برنج میافتند که باکمال بی‌انصافی وظیفه نشناسی را از خصائص ملی ما میخوانند . درصورتیکه بدون تردیدیکی‌ازمهمترین عوامل‌وظیفه‌نشناسی کارمندان بی‌اطلاعی مدیر است از فنون مدیریت ــ چون ثابت شده است که طرز رابطه مدیر بازیردستانش در ایجاد حس مسئولیت صدبار موثرتر از علم و دانش و خلقیات شخص اواست .

ــ مکررشنیده‌ایم که مدیران عالی‌رتبه وقتی‌دراصلاح اداره‌شان موفق نمیشوند باتلخی میگویند ماتمام نرمی و حسن خلق را نشان دادیم ونشد حالا که باتشدد و زور کار میکنیم ظاهرا بهتر پیش میرود ... ــ متاسفانه این عقیدهٔ صددرصد غلط ، که ناشی ازعدم اطلاع ازهنرمدیریت است ، خیلی بیش ازآنچه می‌پندارید در ایران شیوع دارد .

نکته اساسی که مدیران باید دائم درنظر داشته باشند اینستکه رئیس بودن بخودی خود نه تنها محبوبیت ایجاد نمیکند بلکه بعکس عنوان «ریاست» ، بعلل‌روانشناسی زیادی که‌شرحش خارج‌ازبحث‌امروز ماست ، عداوت وبغض میآورد، خاصه اگر رئیس انتخابی نباشد.

بنابراین رئیسی که از کارمندانش توقع خدمت صمیمانه وابراز حس مسئولیت دارد باید بازیردستانش خیلی مهربانتر ، باملاحظه تر ، ودلسوزتر باشد تا بادیگران . وچنانکه میدانید این کاریست که غالبا

بعکس میکنند البته این خود یکی از ریشه های عمیق و مخفی نارضایتی دائمی کارمندان و موجب کارشکنی آنهاست . ازاین نمونه مختصر ملاحظه میفرمائید که مدیر واقعی بوجودآوردن ، چه کاردقیق وطولانی و مهمی است که ، چنانکه لابد می‌دانید ، درباره آن کتاب های بسیارگرانبهائی ازطرف دانشمندان نوشته‌شده وبازهم نوشته‌خواهدشد.

شمه‌ای از اهمیت این مشکل گفتیم اجازه فرمائید مختصریهم از درمان بگوئیم - بعقیده بنده اگرازاین سمینار چهار نتیجه حاصل‌شود بانیان آن و شرکت‌کنندگان در آن کاملا باجر خود رسیده اند : اول اینکه بتوانند اهمیت حیاتی این موضوع را موکدا مورد توجه جامعه و مسئولین امور قرار دهند ، وبقدری دراین راه بکوشند و مداومت‌کنند تاهمه قلبا و واقعا معتقد شوند باینکه اصلاح امور اداری در ردیف مهمترین مشکلات کشور قرار دارد ، وبفهمند که ناموزونی ادارات و کارمندانش منشاء نصف بیشتر سایر مشکلات مملکت است .

دوم اینکه - سازمان مقتدر و مستقلی بوجود آورند که تمام شاکیان از ادارات بتوانند بدون خرج و اشکال و واسطه بآن مراجعه کنند و مطمئن باشند که باسرعت و عدالت بشکایتشان رسیدگی واحقاق حق خواهد شد .

سوم اینکه - درهمان سازمان مذکور کمیته دائمی مامورشود که موظفا مراقب ایجاد رضایت کارمندان باشد یعنی دائم درصدد فراهم ساختن تقویت روحی ، وتقویت فنی ، وعلمی ، وتقویت بنیه مالی آنها برآید ، وبدرد دل فردفرد آنها برسد ، و مظروف شکایات وپیشنهادات وآرزوهای مشروع آنها قرار گیرد .

چهارم اینکه ـ کمیسیونی متشکل از عده معدودی اشخاص بصیر مامور شوند که درمدت شش ماه یا یکسال جواب این چهار سئوال زیر را بادقت و صراحت تهیه نمایند .

آن چهار سئوال اساسی عبارتند از :

۱ ـ مشکلات ادارات دولتی کدامند؟ (هریك باتفصیل و جداگانه).

۲ ـ منشاء وموجب ومحرك این مشکلات چیست ؟ (هریك بتفصیل و جداگانه) .

۳ ـ برای رفع هریك از این مشکلات چه لازم است ؟ (هریك باتفصیل و جداگانه) .

٤ ـ ازآنچه لازم است چه مقدار داریم وچه مقدار بایدبدست آوریم و چطور ؟ (هریك باتفصیل و جداگانه) .

تصور میکنم اگر یك چنین نقشه ای بادقت تهیه شود آنوقت از مضار تصمیمات سرسری و خلق‌الساعه ، که ضدونقیض بودن آنها ، دراین نیم قرن گذشته ، تزلزل خانه خراب‌کنی دردستگاه ادارات بوجود آورده خلاص میشویم ، واگر بهبود ادارات طبق یك چنین طرحی عملی گردد پشتیبانی و همکاری مردم خودبخود روزبروز بیشتر جلب خواهد شدوفعالیت وسعادت ملت هم بسرعت باورنکردنی پیشرفت‌خواهدنمود...

وقتی ازکرسی خطابه پائین‌آمدم رهبران سمینار به‌پیشنهادات فوق خیلی روی خوش نشان دادند ، ومن از سه‌شنبه تاکنون دعا میکنم که خدا کند این از ادب و تعارفشان نباشد .

اولین برخورد با



امام جمعه تهران

با موکلم‌وارد دادگاه شدم ، دیدم مرد موقر بسیارخوش‌سیمائی با ریش توپی کوتاه ومرتبی درکرسی ریاست دادگاه قرار گرفته . سلام کردم ، جلو رفتم ، خودم را معرفی نمودم و گفتم راجع به‌دادرسی پرونده فلان برای این ساعت تعیین جلسه فرموده‌اید . رئیس دادگاه نیم‌خیزی کرد و ازپشت میز با محبت گرمی بمن دست داد و از احوالم پرسید . چشمان معصوم و بی‌کینه و بی‌صلابت رئیس هیچگونه تلاطم و گرفتگی و خشونتی نداشت و ازلحن نرم صدا و عبارات بی‌تکلفش پیدا بود که ابداً غلیان ناراحتی در روحش وجود ندارد .

رفتارش با من ، که برای اولین‌بار بعنوان وکیل درمقابل کرسی قضاوتش ایستاده بودم ، شبیه‌عموی مهربانی بود که با برادرزادهٔ تازه از فرنگ برگشته‌اش برخورد میکند . خوب بیادم مانده که در روحیهٔ «جعفرخان تازه از فرنگ برگشته » آنروز من چیزیکه خیلی جالب آمد آرامش عجیبی بود که در چهرهٔ دکتر حسن امامی مشاهده کردم . چون، درآن دوره‌ای ،که همه نفس‌های خود را میدزدیدند ، غالب قیافه‌های مردم دست‌اندر کار حاکی از یکنوع تشنج درونی دائمی بود. مثل این

بود که همه دردی اندر دل داشتند که میترسیدند« اگر گویند زبان سوزد ، اگر پنهان کنند مغز استخوان سوزد» ولی دکتر حسن امامی ، بااینکه دکتر در رشته حقوق بود ، بنظر میآمد که دنیا و مردم دنیا را همانطور که بودند - با همه کج و معوجیهایشان - قبول کرده و چون تلاش بیهوده‌ای درتغییر دادن آنها ندارد اینستکه روحش راضی و در رفاه است .

پس‌ازچنددقیقه، محاکمه بصورت خیلی‌خودمانی وعادی‌شروع شد ، ولی چیزیکه بنظرم غیرعادی آمد این بودکه دیدم ، درموقع‌تقریر، آقای رئیس دادگاه گاهی از زبان‌من مطالبی میگویدکه یا، بندهٔتازه‌کار، فراموش‌کرده بودم بگویم یا بآن خوبی که باید بیان نکرده بودم . و فوراً بعدش از من میپرسید که « مقصود شما همین بود دیگر ، اینطور نیست ؟ »

وقتی محاکمه تمام شد دستور چای‌داده شد و به‌منهم تعارف کرد بنشینم . من درضمن تشکر گفتم آیا اجازه میدهید ازشما بپرسم چرا آنقدر بمن مهربانی و کمك کردید ؟ رئیس با تبسمی بسیار مهربان، درضمن اینکه چای بدستم‌میداد (خواست مرا، هم‌از شرمندگی تازه‌کاری برهاند ، هم ازمنت خود خلاص کند ، و هم‌درسی بمن بیاموزد) گفت استغفراله من ابداً بشما کمکی نکردم ، شما کمکی احتیاج نداشتید .من برای کار خودم خواستم از بیانات شما کمك بگیرم . چون‌لابد شما هم مثل من معتقدید که هرچه در این دستگاه دادگستری هست - منجمله‌من وشما - فقط برای یك منظور بیش نیست ، منظوری عالی، یا بهتربگویم، عالی ترین منظور انسانیت : یعنی‌احقاق حق و اجرای عدالت . منتهاشما

از آنطرف میز باینمنظور خدمت میکنید و بنده از اینطرف میز ...
وقتی از آن دادگاه خارج شدم دیدم مهر رئیس سخت در دل من داخل شده است ....

بعد ها که جنون هیتلر دنیا را پراز ظلم کرد ،و مادر ایران حزبی بنام «عدالت» ساختیم ، جزو عده معدود منتخبی که ازهمان اول به سراغشان رفتیم وبشورای مرکزی ماپیوستند ، یکی هم دکتر حسن امامی بود .در تمام مدت چند سالی که در شورای حزب عدالت از همکاری این قاضی قدیم و(امام جماعت آتیه)برخوردار بودیم من هرگز نشنیدم از هیچکس بد بگوید ، مگر یکبار که نسبت بعضو جدیدی که درشورا پذیرفته شده بود ودرگوشم گفت:«برادر بنظرم شماهم مرتکب اشتباهی شدید کاش این شخص را پیشنهاد نکرده و وسیله پذیرفتنش نمیشدید چون من اورا میشناسم و میدانم که مردی خودخواه وبی پرنسیپ است» ازاین یك مورد استثنائی گذشته ، من هرگز دیگر چهره‌اش را عاری از آن آرامش و صفای متینی که مخصوص خودش است مشاهده نکردم . و حال آنکه اوضاع و احوال مشروطه سوم ما ـ بعلت عوامل جنگ وتحریکات دیگر ـ طوری بود که نه تنها آسودگی خیال را برای همه‌کس دشوار ، بلکه غیرممکن میساخت .
ازآن هم باز عجیب‌تر در دورهٔوحشت‌آور جنجال نفت بود که دود فیراندودش تمام آسمان ایران را سیاه وآلوده کرد وعده زیادی را غشی وحمله‌ای وجن زده ساخته وبجان یکدیگر انداخته بود . در آنزمان دکتر حسن امامی استاد دانشگاه کلاه وکراوات را باعمامه وعبا تعویض کرد وبعنوان امام جماعت باهمان آرامش روح واغماض ، به‌خل‌خلی این دیوانگان آزاد مینگریست وباز بمسجد میرفت ونماز جماعت را

برگذار مینمود . تااینکه یکی از همان دیوانگان در جلوی مسجد باچند ضربه خنجر گلویش را درید . امام در همان حالی‌که خون از گلویش فوران داشت باصدای ضعیفی گفت من ضارب را بخشیدم بخاطر من آزارش نکنید ...

در دومین انتخابات سنا آیت‌الله امام جمعه تهران بنمایندگی مجلس سنا انتخاب گردید ، وباز یکدوره دیگر بنده ودوستان قدیم از همکاری ومجالست این مرد متواضع وخلیق برخوردار شدیم . ولی تأسف زیاد بنده ازاین بود که او هرگز بمجلس سنا نمیآمد ، درهیچ جلسه علنی یاخصوصی یا کمیسیونی شرکت نمیکرد ، مگر در جلسات دوستانه فراکسیون نمره یك سنا (که خوشبختانه منهم عضو بودم) وهمیشه بطور دوره در منازل مختلف تشکیل میشد .

عذر امام این بود که میگفت «تکالیف امام جماعت بودن وامور دینی بمن فرصت صرف وقت زیاد در امور سیاسی نمیدهد » . ولی عقل ناقص بنده هرگز این توجیه را قبول نکرده ونمیکند . چون دستگاه سیاست فقط وقتی بخدمت خلق توفیق می‌یابد که مردان منزه درآن مداخله داشته باشند ، واگر مردان منزه سیاست را واقعاً بعنوان خدمت خلق برگزینند آیا این خود بهترین نوع عبادت نیست ؟ مگر فارسی زبانی هست که نداند .

« عبادت بجز خدمت خلق نیست »

«به تسبیح و سجاده و دلق نیست»

ولی قطعاً حضرت آیةالله امام جمعه تهران جوابی باین دارند که بنده هم حدس میزنم . اما آن خود موضوع بحثی دیگراست .

اولین برخورد با



سناتور طباطبائی

یکی از پیشخدمت های مجلس شورای ملی وارد شد و بمن گفت : شما را پای تلفن میخواهند .

- نپرسیدید کیست ؟

- چرا پرسیدم گفت یکی از «فدائیان اسلام» است . بنده بااینکه بافدائیان اسلام (که درآنزمان نامشان وحشت انگیز بود) هیچ سروکاری نداشتم ، معذلك این مستمسك را غنیمت شمردم که چندلحظه از فضای خفقان‌آور آنروز کمیسیون دادگستری سنا خارج شوم . چون هوای مسمومی که جنجال نفت و عوارضش در تمام ایران ایجاد کرده بود ، بخصوص در کمیسیون دادگستری مجلس سنا ، فشار کشنده ای داشت ، که یکی از مظاهر مورد بحثش در آنروز لایحه مصادرهٔ اموال قوام بود .

گوشی تلفن را برداشتم ، صدای خشنی ، که سعی میکرد خشن تر جلوه کند ، گفت : «امروز لایحهٔ مصادره اموال اقوام در کمیسیون شما مطرح است ، وما شنیده ایم که بعضی از همکاران خائن شما در این کار تعلل میکنند . ولی ما در تشخیص شما پاکی هائی سراغ

داریم ، اینست که بوسیلهٔ شما برفقایتان اخطار میکنیم تا بدانند مسامحه دراین امر ملی (!) بقیمت جانشان تمام خواهد شد»

ـ ممکن است اسمتان را بفرمائید ؟

صدای تلك تلفن معلومم کرد که مخاطب مرموز من گوشی را گذاشته است .

بکمیسیون برگشتم و سخت مردد بودم که آیا تهدید مخاطب مرموزم را برفقا بگویم یانگویم . چون از فحوای مذاکرات مفصل جلسه معلوم بود که ، گرچه همه حقوقدانان این کمیسیون مفاد لایحه را خلاف صریح قانون میدانند ، معذلك ، از میتینگ‌ها و عربده های خیابان چنان رعبی همه را فرا گرفته که اکثریت اعضا مراعات «مصلحت» را بررعایت حق وقانون ممکن بود ترجیح بدهند . زان میان عبدالمهدی طباطبائی که جثه اش از همه ضعیف تر و صدای ملایمش از همه نحیف تر بود ـ ومعمولا خیلی کم حرف میزد ـ بصدا درآمد و گفت آقایان منهم موافق مراعات مصلحتم ، ولی مصلحتی که واقعاً بسود مملکت باشد ، و بنظر من سود مملکت در این است که هرگز یك چنین بدعت‌هائی گذاشته نشود ، آنهم از طرف مجلس سنا ، و بخصوص از جانب کمیسیون دادگستری ، که نخبه حقوق شناسان مملکت در آن جمعند . دراین‌جور مواقع‌است‌که ارزش مردظاهر میشود. بعقیده من ماهمگی قسمت‌عمدهٔ عمر خود را طی کرده‌ایم ، و بهیچوجه شایستهٔ ما نیست که «بی‌شهامتی» خود را «مصلحت» لقب دهیم وکاریراکه همه میدانیم خلاف قانون وحق است صحه گذاریم . اگر دولت میخواهد اموال قوام را مصادره کند بهتر است سنا را آلوده ننماید .

یکی گفت ، عیب کار اینست که مجلس شورای ملی آنرا تصویب کرده و خبرآن باسلام و صلوات بین مردم خشمگین منتشر شده است ...

سناتور طباطبائی از یك قوطی حلبی رنگ ورو رفته ای ، که معلوم نبود در اصل جای چه بوده ، سیگار همائی درآورد آتش زد و گفت : «مردم !.. بیچاره مردم !.. آقاجان اگر مردم میدانستند چه باید بخواهند وچه باید بکنند که دیگر احتیاجی بانتخاب من و شما نبود . حالا اگرمن وشما هم از ترس مقام یا حتی جان خودمان بقانون شکنی دیگران صحه بگذاریم بنظرم غاصب این‌مقامیم . خیانت درامانت‌کرده‌ایم وصاف وپوست‌کنده شریك جرم محسوبیم ...»

بعد از او ممقانی ، بادست سالم خود دست دیگرش را ، که بعلت فلج بفرمانش نیست ، جمع‌کرد وبکمك عصا ازجا بلند شد ، ومدتی بالهجه مخصوص آذربایجانیش در تایید طباطبائی کوشید . وضع این دو پیرمرد ضعیف و مریض باسخنان شهامت‌آمیز وقهرمانی‌که بیان میکردند، تاثیر عمیقی در حضار ، که همه از آنها جوانتر و نیرومند تر بودند ، بخشید . بطوریکه در جلسه بعد لایحهٔ کذائی ردشد ، واین خود یکی از نمونه های برجسته استقلال فکر سنای دوره اول است که بعداً همه بآن مباهات میکردند .

از آنروز به بعد من به «آعبدالمهدی» و سیگار همائی که از قوطی حلبیش بمن تعارف میکرد خیلی علاقه و ارادت پیدا کردم ، ودر کشمکش های سختی که مکرر پیش آمد همیشه او را ، باکمال استقامت پشتیبان خود میدیدم .

مرحله دیگری که باز بکمك اوازتصویب یك لایحهٔ ظاهرفریب وبسیارخطرناکی جلوگیری شدموقع اصلاح‌قانون چاقوکشی وجلوگیری از اهانت بزنها بود. دولتی های ناقلا در لایحه نوشته بودند، اگر در جیب کسی چاقو یافت شد، یا اگر زنی شکایت کرد که این مرد رهگذر بمن اهانت کرده، بصرف شکایت زن وبصرف وجود چاقوئی (که عرفاً برای چاقوکشی بکار رود) دادستان مکلف است تا ختم محاکمه متهم را در بازداشت نگه دارد.

درست توجه میفرمائید یعنی چه؟ یعنی هرکسی میتوانست زن شلخته ای را بادو تومان اغوا کند که در معبر عام بشما پرخاش کند، وبصدای بلند متهمتان نماید که مزاحم ناموس او شده‌اید وآنوقت فقط بصرف شکایت او دادستان باید تاآخر محاکمه (که ممکن است چندسال طول بکشد) شما را در زندان نگه دارد. وچنانکه میدانید در کمال سهولت زن شاکی گمنام را میتوانستند مجهول‌المکان کنند، وباینطریق محاکمه را عقب اندازند، ومخالفین سیاسی یا خصوصی را در بازداشت نگه دارند واز مخالفت آنها دراما‌ن بمانند.

این لایحه در کمیسیون جنگ ودرکمیسیون کشور باسلام و صلوات و تشکر تصویب شد. ولی البته در کمیسیون دادگستری گیر کرد. چندین هفته دچار کشمکش شدیدی بودیم. زیرا مدافعین لایحه وعده‌ای از سناتورها که آنرا عیناً تصویب کرده بودند بهیچوجه زیربار تعدیل این مواد نمیرفتند، و میگفتند، مگر ممکن است شماها بااین سرسختی از چاقوکشان و مزاحمان زن وخواهر مردم دفاع کنید. عاقبت پس از جدال و پافشاری زیاد کمیسیون موفق شد گریبان مردم را از

چنگ این ناموس‌پرستی رندانه برهاند . والا امروزهردشمنی میتوانست چاقوی ضامن‌داری‌درجیب‌شما بیاندازد، وپاسبان‌راازوجودچاقودرجیب شما آگاه سازد ، وشما را آنجائی بفرستد که عرب نی‌انداخت . مرحله مبارزه آخری ، که از همه مشکل تر بود ، پنجماه تمام طول کشید ، و این دو پیرمرد لـرزان مثل کـوه سنگی استقامت کـردند . روزیکه آعبدالمهدی فهمید که‌کار ازکار گذشته قوطی حلبیش را بادست لرزانش بامتانت باز نمود ، وسیگار همائی تعارفم کرد وگفت ، اگر زندگانی از این گرانتر نشود حقوق بازنشستگی که بعد از یکعمر خدمت قضائی بمن خواهند داد کفاف معاش محقر مرا خواهد کرد ....

ـ ولی حالا که زندگی خیلی گرانتر شده نمیدانم این قاضی قدیمی صحیح‌العمل چه میکند !

بهرحال امیدوارم این قهرمان بی‌تظاهر وبی‌جلوه وجلال از اینکه نامش را برده‌ام عفوم‌کند ، چه میدانم که طبع فروتن او ازهرچه شائبه شهرت طلبی داشته باشد گریزان است . بنده هم اگر اینرا نوشتم برای اینست که شما قهرمانان بی‌تظاهرتان را بشناسید وبیاد بیاورید . چون بقول تلویزیون امریکا :

«اینها میراث ملی شما هستند»

«غلام همت آنم که زیر چرخ کبود»

«زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزاداست»

اولین برخورد با



پرفسور باش

آنچه در آسمان میجستم در زمین یافتم . آنروز اتفاقاً قدری دیرتر از موعد رسیدم ، بطوریکه وقتی وارد شدم کمیته بهداشت روانی تشکیل شده بود ودکتر رضاعی ودکتر جلالی ودکتر گیلانی ودکترسعید حکمت ودکتر صاحب‌الزمانی (که هریك عهده دار کرسی در دانشگاه هستند) گرم بحث بودند . میزبانمان دکتر مرشد (مدیرکل بهداشت عمومی) بمن گفت آقای دکتر باش راکه ازدانشمندان مجرب روانشناسی است میشناسید ؟ ایشان از طرف «هو» یعنی سازمان بین‌المللی بهداشت جهانی ماموریت دارند که در ایران مطالعات و مساعدتهائی بکنند . مرد بلند قامت موقری ازجا برخاست و باگشاده روئی و متانت بی‌تکلفی بمن دست داد ، وبعد دوباره بحث ادامه یافت . در همان ده دقیقه اول از بیانات سنجیده ، حرکات آرام ، نگاه بی‌تشویش و حسن سلوك غیر مصنوعیش بنظرم آمد که این مأمورسازمان بین‌المللی بهداشت جهانی به «اکسیر» بزرگی دست یافته که آن عبارت است از «حسن‌رابطه خودش باخودش» یعنی چیزیکه بدون تردید از تمام نعمات دنیا پرارزش تر و سعادت بخش تر است . بهمین جهت بیشتر تشنه شناختنش شدم . بفارسی از میزبانمان خواهش کردم معرفی بیشتری ازسوابق این مهمان تازه‌وارد

بکند . دکتر مرشد باصدای آهسته و محجوبش گفت دراین کاغذخواهید یافت ، وورقه ای بدستم داد که درآن نوشته بود :

«ك . و . باش ـ ماستردرعلوم‌روانشناسی‌ازدانشگاه شیکاگو ـ دکتر طب از دانشگاه زوریخ ـ موسس کلینیك الکتروآنسفالو گرافی در سوئیس ـ رئیس پولیکیلینك روان پزشکی بیمارستان وینترتور ـ نایب رئیس بیمارستان روانی ویل ـ استاد دانشگاه زوریخ ـ عضوهیئت مدیره جمعیت روانشناسان سوئیس و انستیتوی یونگ در زوریخ ـ نویسنده کتاب روان پزشکی عمومی (در ۱۹۵۵) ـ نویسنده بیش از سی مقاله علمی در مجلات تخصصی ـ وغیره وغیره ... عجب شانسی ! واقعاً آنچه در آسمان میجستم در زمین یافتم . مدتها بود که آرزو میکردم متخصص کارآزموده‌ای در رشتهٔ بهداشت روانی به‌کمیته نوبنیادما کمك کند . چون تمام این‌همکاران دانشمند مابادلایل خدشه ناپذیری بهرکس بخواهد اثبات میکنندکه فقدان بهداشت روانی ازخطرناکترین آفت‌های سعادت ملی ماست ، وکوشش مجدانه در این راه از ضروری ترین و فوری ترین کارهای اصلاحی ایران باید بشمار آید .

یعنی میگویند : آنچه موجب تمام فلاکت های فردفرد اهالی این‌جامعه است بعلت وجودمقداری ازعادات وتفکرات وهیجانات ناسالم است ، که مثل اپیدمی آنفلوانزاگریبان‌گیرما شده ، وعیناً مثل آنفلوانزا قابل پیش‌گیری و قابل درمان است . منتها چون میکروب آن باچشم دیده نمیشود ، فقط پزشکان علم‌الاجتماع میتوانند باذره‌بین روانشناسی اجتماعی آنهارا کشف کنند وازسرایتش بکاهند: واین درست همانکاری است که موسسات «بهداشت روانی» باید بکمك تمام مردم انجام دهند .

خلاصه پس از اینکه فهمیدم دکترباش دوسال درایران اقامت خواهد کرد باخوشحالی زایدالوصفی پرسیدم آیا برنامهٔ کار کمیته ما را دیده‌اید واگر دیده‌اید نظرتان چیست ؟ - دکتر باش ترجمهٔ انگلیسی برنامهٔ «کمیته بهداشت روانی» رادرآورد، وپس‌ازتاملی گفت ازمطالعات مختصری که در این دو هفته کرده ام بنظرم میآید اگر دو نکته را بیشتر درابتدا مورد توجه قرار دهید احتمال توفیقتان در این خدمت اساسی زیادتر میشود : یکی اینکه در بند الف ماده دوم ، جزو آرزوهایتان نوشته اید : «تأسیس مراکز راهنمائی برای رفع دشواریهای تربیتی و روانی‌کودکان ، ودربند ب نوشته‌اید - تأسیس‌دفترهای‌مشاورهٔ احوالات شخصی و تقویت روحی افراد هنگام برخورد با مشکلات و مسائل اجتماعی و روانی ، مانند تصادم های میان رئیس و مرئوس - کارگر و کارفرما - استاد ودانشجو و نظیر آن ، باجلب اعتماد کافی بطوریکه افراد بدون احساس هیچگونه اکراه یااجباری شخصاً باینگونه موسسات مراجعه‌کرده درخواست راهنمائی نمایند - پ - تاسیس‌دفترهای مشاوره مخصوص برای دشواریهای خانوادگی و مسائل زناشوئی ... و غیره و غیره ...»

خوب ، البته این برنامهٔ بسیار مقدس وفوق‌العاده مفیدیست ، بخصوص برای‌کشورهائی نظیرایران . ولی بعقیدهٔ من ، چون موضوع بهداشت‌روانی‌عنوان تازه‌ایست ، اگرنمیخواهیداینهم دچارکشمکش‌ها و پوزخندها و مخالفت های غالب ابتکارات مفید تازه گردد ، بهتر است از همین ماده ۲ فعالیتتان را شروع کنید ، البته باضافهٔ یك موضوع مهم دیگر که باید بموازات‌آن دراختیار عامه‌گذاشته شود . پرسیدم موضوع دیگر چیست ؟ نمایندهٔ سازمان بین‌المللی بهداشت جهانی مدتی تامل‌کرد،

مثل اینکه میخواست به‌بیند چطور میتوانـد مطالب مهم و عمیقی را مختصراً بیان کند. بالاخره بامتانت خاصی که تبحر و پختگی فکر به‌لحن متخصصین میدهد گفت: «متأسفانه غالب مردم گرفتاری ها ودشواریهای روانی را، که همه‌کس بآن مبتلا میشود، باجنون واختلالات عقلی یکی میدانند. یعنی تصورمیکنند مردم فقط بدودسته تقسیم میشوند: آنهائی که سالمند وآنهائیکه باید در دارالمجانین باشند. وحال آنکه هیچکس نیست (ولو عاقلترین روانشناسان)، که همیشه از تمام گـرفتاریها و دشواریهای روانی مصون باشد. چنانکه عالی ترین پزشکان هم نسبت بگریپ وسوء هاضمه وسایر امراض مصونیت مطلق ندارند. بنابراین بین اشخاص صددرصد نورمال که انگشت شمارند، و مجانین که قلیلند میلیونها نفرهستندکه نه ایند ونه‌آن، واینها اکثریت عظیم دنیارا تشکیل میدهند. دراینصورت همانطوریکه هزارها مبتلایان بامراض خفیف در خیابانها راه میروندومشاغل روزانه را بخوبی انجام میدهند، وبهیچوجه جایشان‌درمریضخانه‌ها نیست، همینطورهم میلیونهامبتلایان بدشواریهای روانی هستند که باکمی راهنمائی سالمتر و نیرومندتر میگردند و از هزارها مشکلاتی که ندانسته برای خود و اطرافیانشان فراهم میکردند، میتوانندا‌جتناب ورزند. بدبختانه این طرزتفکرعامه مردم، کارموسسات «بهداشت روانی» را خیلی دشوار میسازد. ولی مردم تقصیری ندارند. زیرا اولا هرکس گرفتاریهای روانی را، مثل امراض مقاربتی و حتی بدتر از آن، ننگین میداند، و طبیعتا عارش میآید که بخودش ودیگران چنین اعترافی بکند. فقط روانشناسان و علاقمندان باین علم شریفند که شجاعت چنین اعترافی را دارند، وآنرا چیز عادی و طبیعی ودرمان پذیر میشمارند.

ثانیاً اینکه عامه مردم درذهنشان راسخ شده است که آدم مخبط ومختل الحواس هرگز کاملا علاج نمیشود ، واین لکه بدگمانی همیشه برروی او خواهد ماند . وحال آنکه باید بهمه فهماند که امراض دماغی، عیناً مثل امراض جسمی ، همیشه قابل بهبوداست ، مگردرمورداستثناهای خیلی معدودی که هنوز علم راه درمان آنرا نیافته است و حتماً روزی خواهد یافت .

ثالثاً توقعات معجزه آسا ومبالغه آمیزیست که عده‌ای از «بهداشت روانی» دارند : غالباً تصور میکنند تعلیمات بهداشت روانی طلسمی است که هرکس بآن روآوردفوراً تمام ضعف ها ودشواریهای معنویش برطرف میشود و او را بسعادت مطلق میرساند . البته چون یك چنین اعجازی منطقاً امکان پذیر نیست ، بزودی سلب اعتمادشان میشود و امیدشان مبدل به یاس وبدبینی میگردد . وحال آنکه کمی توجه منطقی بهرجویندهٔ منصفی ثابت میکندکه بهداشت روانی هم ، مثل بهداشت جسمی ، محتاج تشخیص صحیح – رژیم مناسب – پرهیز کافی ومداومت است تا روزبروز از ضعف ها بکاهد وبرنیروی انسانی بیافزاید ...

خلاصه ، مطلبی که میخواستم باتاکید مورد توجه کسانیکه ، در این طریق مقدس ، کمربخدمت خلق بسته اند ، قرار دهم اینستکه باید دائماً بانواع وسائل ارشاد متشبث شوند و این نکات مهم را بزبان ساده بعامه بفهمانند ، وآنقدر تکرار کنند تااین حقایق مفید برمقاومت درونی آنها غالب آید . آنوقت است که اکثریت مردم خود بخود بدنبال آن میآیند واز بذل هیچ نوع مساعدت و همکاری دریغ نخواهند کرد . چون آنوقت بطور روشن خواهند دید کـه کلید سعادت خودشان و

خانواده‌شان وهم‌وطنانشان دراینجا یافت میشود ...»

دکترباش ، درطی جلسات متعدد ، مطالب جالب ومفید دیگری هم بااستادان روانشناسی خودمان مورد بحث قرار داد که خیلی مایل بودم برایتان نقل کنم . ولی آنها دیگر از موضوع اولین برخورد ما خارج است .